بعون صناع کون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان جل شانہ
درین زمان خجستہ عنوان شرح قصیدہ مبین در مدح سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسمیٰ بہ
سرور العباد
شرح قصیدہ
بانت سعاد
مؤلفہ عالم تحریر عدیم النظیر مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفیٰ آبادی
در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور بطبع مقبول جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ عالم المعی فاضل لوذعی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا محمد یعقوب مجیب اللہی الٰہ آبادی

حمد بیکران و سپاس بے پایان مالک الملکی را سزا است که بقدرت کاملۂ خویش کرۂ افلاک را از نہانخانۂ عدم ببارگاه ظہور آورده بکواکب
بیشمار و جنود ملائکه که بیرون از احصار فرین فرموده و ہفت طبقۂ ارض را بر آب گسترانیده از گلہای رنگارنگ و میوه ہاے گوناگون
و تخلیق آفتاب طلعتان ہدایت کیش و زہره جبینان لیاقت اندیش کرامت و شرف عطا نموده و گلہای نعت قدسی اساس
نثار شاہنشاہی را زیبا است که وجود با جودش مطلع دیوان ایجاد و ظہور ذات موفور السرورش مقطع قصیدۂ ارشاد
و سرور العباد حبیب محمد که از ازل تا ابد ہر چہ ہست + به آرایش نام او نقش بست + صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد
بر فضیلت دستگاہان صفا کیش و سخن بنایان لیاقت اندیش مخفی و محتجب مباد که درین زمان لطافت آگین نظارت قرین
سرور العباد شرح قصیدۂ مسمی به بانت سعاد که از بس عذوبت معانی و لطافت الفاظش مجال کجا که احدی لب بتوصیفش کشاید
تناسب مقتضای حال و حسن ترکیبش چندان نیست که سمند تیز رو قلم بمیدان بیانش در آید از نتائج طبع وقاد و ذہن نقاد و روح قالب
نکته دانی تخلیه بساتین مضامین و معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش را سحبان وائل
ہم شنیدی بجز لفظ سبحان حرفی نگفتی و اگر در زمانش امرؤ القیس موجود بودی قلبش از شگفته شدی و گوہر مدح بالماس فکر
سفتی در برابر نثرش نثر پروین کساده بازار و پیش اشعار سحار شعارش شعری و بنات النعش افتاده
از کار فرید عصر یکتای دہر سرچشمۂ جود و اخلاق سخاوت و شجاعت شہرۂ آفاق در علم و ہنر بی نظیر حاجی
حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافته الحق شرحی ست که الفاظش از غایت صفا رونماے

معانی و معانیش از غایت نزہت و نضارت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان تراکیب نحوی و تحقیقات صیغ چنان ست که زیادت بران نتوان نمود و توضیح استعاره و تشبیه و ذکر ایہام و ترشیح نه بروجہی ست که بران چیزے توانست افزود الحق این رساله الیست در عالم مثال بمثابه تا بدین عالم چه رسد و تمثالش در عرصه قرطاس امکان محالست بر منصۂ فعل جلوه گر گشته

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ افضل العلما اکمل الفضلا ابو الخیر مولانا محمد معین ادخله اللہ تعالی فی الصدیقین

ثنای لاتعد و لاتحصی صانعی را سزد که از قدرت کامله خود جمله کائنات را بکلمهٔ کن از کتم عدم بعرصهٔ ظهور آورده و صلوة و سلام متکاثره بپیشوای رسل را که انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کرده بر طریق مستقیم دین اسلام هدایت نموده و بر آل و اصحابش که اقتباس نور از سرور کائنات کرده دین متین را تا قیام یوم الجزا جاری ساختند اما بعد بر ارباب بصیرت مخفی نماند که درین ایام خوش و زمانهٔ دلکش شاگرد رشید با توقیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمه ربه القدیر سرور العباد شرح قصیده بانت سعاد که در مدح فخر موجودات و هادی کائنات است به کمال جهد بطرز احسن نوشته داد بلاغت داده برطالبان علم خصوصاً و عموماً نهایت مفید فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سراسر کرم منان سراپا لطف رحمن مولانا محمد لطف الرحمن صاحب قیضهم

سبحان اللہ بحمده سرور العباد وهی شرح علی القصیدة المقدسة بانت سعاد فو الذی نفسی بیده هذه تقاریر رضیة و درر بہیة کاشفة للمعضلات و دافعة للمغلقات کیف لا وهی من نتائج افکار القریحة الحدسیة و الطبیعة الذکیة الیس لہ بہا فی العلوم النقلیة مثیل و لا لہ صاحبها فی الفنون العقلیة عدیل الفاضل الکامل العدیم النظیر هو للمبتدئین و العاجزین الی امر اللہ و رسوله نذیر و بشیر المولوی محمد نذیر لا زالت شموس فیوضه لامعة ما برحت اقمار علومه مضیئة

بسم اللہ الرحمن الرحیم

هذه تقریظ من عالم المعی و فاضل لوذعی ثانی تفتازانی مولوی محمد سعد الدین سلمه ربه الی یوم الدین

الحمد للہ الذی هدانا الی صراط المستقیم و جعل سرور العباد المومنین بشری لنعمائه الجنة و النعیم و من کفر عنه ابتلی فی عذاب السعیر و الجحیم و الصلوة علی البشیر و النذیر الذی بعث فی احسن تقویم و علی آله و اصحابه الذین زینوا و نظموا الخ

القویم اما بعد فلما کانت قصیدة بانت سعاد فی غایة العلوم وکان فی وجازة المفاهیم ودقة المضامین بحیث ...
الی مطالبه الفهوم فتوجه ... الی حلها اماثل العلماء الکبار واکابر الفضلاء القری والامصار بانامل الافطان ...
ولکن بقی بعد خبایا فی زوایا الکلام کمثل الفرائد فی الاصداف تحت قعر الظلام فوصل الامر الی بدر السماء ...
التحقیق شمس فلک التدقیق صاحب الفطرة الوقادة والطبیعة النقادة ذو ذهن سلیم وطبع مستقیم والحاوی فی العلوم
من نقیر وقطمیر والراغب عن کل شر ونکیر حاجی وحافظ ومولوی محمد نذیر اللهم اجعله فی کافة الخلق کاسمه
بشیرا ونذیرا فشرح شرحا حالیا یکشف عن وجوه خرائده نقابها بینها الاستار وتلقاه بالقبول اکابر العلماء اولوا الابصار
والابصار وظهر به العوامض والخفیات وتجلی به الدقائق والخبیات وسماه سرور العباد فجاء بحمد الله ...
سراجا وهاجا واستنارت به السبیل الفجاج وهو جدیر بان یکتب علی صفائح الیاقوت الاحمر او ان یسطر
علی قطع الزبرجد الاخضر حرره العبد المذنب المعتصم بحبل الله المتین محمد سعد الدین حفظه الله عن شرور
المفسدین الحاسدین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

معشوقۂ محامد کمال و جمال و محبوبۂ محامد افضال و جلال شایان شان عاشق و لائق وصال محبی کہ از عشق و محبت خویش
ست انہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق سرائیدہ ذات جامع الحسنات مجمع البرکات ماحی الظلمات
صاحب لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظہرت الربوبیۃ را از پردہ کتمان بپارگاہ اعلان جلوہ گر فرمودہ باعث رحمت
عالم گردانید صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و سلم اجمعین اما بعد فقیر حقیر پر تقصیر خاکپای صغیر و کبیر جان نثار نذیر
و بشیر عبد الحفیظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطہرین تکریمین شریفین زادہما اللہ شرفا و کرامۃ محمد صدیق بن حافظ
محمد ہاشم بن محمد سعد الخیر خان غلزئی غفر اللہ لہم متوطن بلدۂ مشتبرکہ مصطفے آباد مشہور برامپور نور حرسہا اللہ
عن الآفات و الشرور الی یوم البعث و النشور منہی است کہ شرح قصیدۂ جمیلۂ بانت سعاد بعبارت فارسی ترتیب دادہ
نفعے بخواص و عوام روزگار رساند الآن بتوفیق الٰہی و قدردانی جناب مستطاب معلی القاب و الامرتبت سامی منزلت
کثیر الحشمت منیع الشوکت متکی آرائک فضل و کمال متمکن مسانید مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت
ناہج مناہج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام تہمتن ہفتخوان جلادت و
بسالت ضرغام آجام تہور و شجاعت مہر سپہر ابہت و نامداری سپہر مہر ثروت و کامگاری قلزم زخار جود و نوال
سحاب باران فیض و افضال رافع اعلام انصاف و قامع بنیان اعتساف قسام مواعد انواع نعم فتاح قلاع عوامض حکم اسوۂ
سحاب امصار زبدۂ لوذعیان ادوار بحر مواج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازندۂ لوای دین
و دول کشاف معاقد الانحل واقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزند علی صاحب کہ امین مسر عمر

بشان عالی شانش منز است مصرعه فرزند علی نور چشم زہراست + وکیل جلیل وجمیل و السرور میرزا ابو متوطن عظیم آباد
ابقاه الله الی یوم التناد واعلی الله تعالی درجاته فی الدارین کرسی بہ بیان جان بسته شرحی بتفصیل و بسط تحریر نموده امید
مغفرت از منتفعین بوده بہ سرور العباد شرح قصیده بانت سعاد موسوم گردانید و الله ولی التوفیق و منه
الہدایة الی سبیل التحقیق از اکابر دین متین حنیفین متولست که قصیده بستر که بانت سعاد از منظومات جامع الحسنات
حضرت کعب رضی الله تعالی عنه بن زہیر بن ابی سلمی است که بفتح و ضم سین مهمله خوانده اند ہدایت کرد انرا
رب الجلیل تا مشرف شد بشرف صحبت نبی اجل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین عرض نمود قصیده طلبیه
خود را بمسامع رحمت مجامع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاصل شد کعب رض را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نکات لطیفه و صلات منیفه گفت عبد البر در کتاب الاستیعاب لاحوال الاصحاب که تحقیق کعب رض بن زہیر بود
شاعر بزرگ و عدیم النظیر در اقران خود و برادرش بجیر که بضم بای موحده و فتح جیم معجمه و سکون یای تحتانی در آخر رای مهمله
بر وزن شعیب شہرت دارد و کعب رض اشعر از ان بود و زہیر فوق ہر دو پسران خود بود و اشعر و کعب رض دو پسر او شہرت
یکی عقبه و دیگر عوام و نه بود مثل این ہر دو در خواص و عام و نیز رسید و آمد کعب رض بن زہیر بحضور نبی کریم صلی الله
علیه وسلم پس از مراجعت خود از طائف و رجوع و اقدین بسوی او از طرف الف پس تصنیف کرد قصیده
که اول او بانت سعاد ہست تمام و کمال و ثنا کرد در ان بر مہاجرین و یاد نکرد انصار را در ثنا پس از ان صنعت کرد
در شان انصار شعری در حضور آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانم صحت او را و روایت او مگر اینقدر که نوشته شد
و بود کعب رض از قوم مزینه و لیکن سکونت بقوم غطفان داشت کما فی الاثر و آبائش انصاری بوده اند روایت کرد
در مستدرک حاکم و صحیح نمود او را بیہقی در دلائل النبوة باسناد ہر دو وہم در تواریخ و صحیفه حسنین آورده اند که چون
سید ابرار و سرور اخیار نبی نامدار احمد مختار صلی الله علیه وسلم دین و اسلام حق را آشکار فرمودند بسیار مردمان
بزیور و لباس ایمان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعب و بجیر رض ہر دو از خانه خود بر آمده بشہر عراق رسیدند و
در پی اخبار اسلام و اظہار ایمان در گوش شان میرسیدند و شرفیابی اہم بدین متین می شنیدند پس بجیر رض از
کعب اجازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انجام و رحمت الختام رسول انام خیر الخواص و العوام علیه و آله الف
الف تحیة و سلام روانه مدینه منوره شده بسابقه معرفت بخدمت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید و بعد
شنید گفتگوی آن وقت معلوم شدش مائل دین نبی صلی الله علیه وسلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بردند ایمان آورد و اسلام را تمام و کمال بخلوص قلب و زبان قبول
کرد و جام دین محمدی صلی الله علیه وسلم نوش نموده کاسه دین کیش خود بشکست خورد و لله در من قال شعر

کعبة الله را بمحبت کعبه جان ساخت زود	کعبتین مہر کعب از دست دل انداخت زود

ف ابن یحیی نام نامی اوست عفی عنه ذاکر سعید کرم ۱۲

وکعب رض از ایمان آوردن بجیر رض ملول شده قطعه بدین مضمون بسویش فرستاد که ای بجیر یقین دین خویش از دست گذاشته عقیده
داخل کردی وبچه سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را بران دیدی ونه پدر ونه برادر را دران یافتی ساقی تو ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گشته وازساغر آئین خود مامور را شراب دین خود نوشانیده ودرینجا هرا دانی تا مورا از پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم دانسته ومامور در محاوره عرب کسی را خوانند که از جن وپری خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین وآئینش قبول
مکن زیرا که هرچه او گوید از جن وپری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد زود مصاحبت نموده وبرگشته
نمودم بانعوذ بالله منها چون قطعه محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه وسلم رسید حکم قتل کعب رض شرف
نفاذ یافت پس ازان بجیر از راه شفقت قطعه باین مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب رض فرستاد که دین محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم حق است بدین دین میل کن ودین آبائی ما وشما باطل بود وهرچه در انجیل اوصاف رسول
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نوشته اند درین پیغمبر صلی الله علیه وسلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول
نمیکردم ای برادر تو نیز از کرده خود پشیمان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر شو هر که بحضور پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم عذر خواه می آید عذرش می پذیرد اگرچه گناهان بی شمار کرده باشد وآگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه
صلی الله علیه وسلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف گردد وقتیکه نوشته بجیر رض بکعب رض رسید نوشته
بجیرش راست دانسته از کفر خویش بیزار گشته عزم دین حق نمود وایزد تعالی بروی باب هدایت کشود پس در نظم
قصیده را که شروعش بانت سعاد است وستوده ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم واصحاب او را در بناقه سوار شده
سوی مدینه منوره روانه شده رسید نزد در مسجد مدینه طیبه ناقه خود را در انجا نشانده فرود آمد چون ناقه اش بانگ زد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازش شنیده فرمودند که ناقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه بیرون
مسجد تشریف آورده پرسیدند که کیستی ای جوان واز کجا می آئی گفت شخصی ام غریب بعد ازان وارد مسجد شده
بانکسار وعاجزی بحضور صلی الله علیه وسلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چه نام داری گفت کعب فرمودند تو آنی
که مامور میخواندی مرا پس عرض کرد کعب رض که یا حضرت مامون خوانده ام نه مامور حرف را مهمله بیجا ساختی اولش
ابو الفضول فهمیده باشد حضرت صلی الله علیه وسلم از حاضر جوابی کعب رض متحیر ومتعجب شده با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که
شاید چنین باشد مرا مامون خوانده باشد الآن درصورت قبول اسلام جان بخشی اولیته ممکن است وخطا وگناهش معاف
کرده شود کعب رض چون از زبان رحمت ترجمان سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلام راحت التیام شنید بلا تامل اسلام آورده کلمه
توحید خوانده مشرف بایمان واسلام شد وبعضی چنین نوشته وآورده اند که کعب رض گفت ناقه را بر در مسجد نشانده داخل مسجد
شدم ورسیدم بدری آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بحلقه صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه میشدند گاهی بطرف ایشان
وگاهی بجانب اینها پس سخن میفرمودند کعب رض میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه وسلم را بصفات تا انکه مخاطب

فبوی من شنیدند سلام عرض کردم و گفتم الامان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم که من کعبم فرمودند آنی تو که با من گفته بودی الخ بعد از ان خواندن آغاز کرد و قصیده را تمام و کمال و نوشت حاکم قصیده تمام و کمال و گفت محمد بن سلام در کتاب طبقات الشعر بسند خود از سعید بن المسیب گفت آمد کعب رضی الله عنه در آنجا که خبر قتل خود شنیده بود و دانست که دشمن پنداشت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس با صد حسرت و افسوس گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مادر و پدرم فدای تو من کعب خطا وارم پس امن داد او را رسول کریم صلی الله علیه وسلم پس مدح اتمام مصنفهٔ خود تا آنکه رسانید با خر پس پوشانید او را رسول صلی الله علیه وسلم برده که خریده بود آن را معاویه بمال کثیر و این برده آن بود که می پوشیدند آنرا خلفا و عیدین و تحقیق ذکر کرد سری در طبقات که تحقیق بیدار الاصفهانی یاد داشت سی صد قصیده که اول همه بانت سعاد بود و ذکر کرد سیوطی رحمه الله قصیده از آن قول زهیر ولد کعب رضی الله عنه

بانت سعاد و امسی حبلها انقطعا	ولیت وصلا لنا من حبلها رجعا

و بیان کرد حاکم و بیهقی و زبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن زید بن جدعان گفت تصنیف کرد کعب بن زهیر قصیده بانت سعاد بمدح رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد و بیاورد آنرا و تغنی یعنی راگ بلفظ فی المسجد الحرام لا مسجد المدینة انتهی بعد از ان بدان تحقیق که اول آن چیز که صنعت کرده شد درین قصیده مبارکه آن تشبیب است و آن شامل است بر چهار قسم از ترکیب یکی ازان ذکر آن چیز که در محبوب است از صفات نیکو مانند سرخی رخسار و رشاقت قد و بعض ازان یاد کرد آن شی که در محبت مقبول باشد مانند تحول و ذبول و بعض از آن آنکه متعلق بهر دو از وصل و هجر و سلوی و غفلت و وفا و جفا و بعض ازان آنکه تعلق دارد با غیر هر دو مانند وشاة و رقبا سبحان الله زهی نصیب کعب رضی الله عنه بخت او که بعد اتمام قصیده و استماع آن حضور صلی الله علیه وسلم و حاضرین مجلس اقدس مورد تحسین حضرت صلی الله علیه وسلم و مصدر آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد الغرض سند دیگر از بزرگی که متخلص کاملی است چه خوش منظوم آورده است معه ترجمهٔ منظومش درج شرح هذا تبرکا و تیمنا میگردد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد پروردگار انس و جان را هر زمان	کو پدید آورد از قدرت زمین و آسمان
آن خداوندی که تکریم بنی آدم نمود	داد شان تفضیل بر خلقی که آمد در وجود
کی ثنای میتوان گفتن سزای آن متین	چون که لا احصی ثنا گفت ختم المرسلین
آنکه ناآموخته چیزی همه آموخته است	نور دین او جهان را تا ابد افروخته است
احمد مرسل امام انبیا فخر رسل	مقتدای انس و جان مقصود خلق جزو کل

هر زمان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام — باد نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام

این قصیده کاو کش واقع شده بانت سعاد — در سلاست بی شکی بی مثل مانند او فتاد

اهل دانش در فصاحت بی مثالش خوانده اند — اهل بینش در بلاغت بی مثالش دیده اند

خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا — زانکه هست او مشتمل بر نعت محبوب خدا

نامش از تعویذ جان گویند آن هم جایز است — وصفش از قوت روان گویند آن هم جایز است

هر چه میگویند میباشد روا در باب وی — کاستماع آن نمود آن حضرت و اصحاب وی

بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنید — بهتر است از هر قصیده اند این را هر رشید

حرز روح خویش میگویم آنرا ای عزیز — ناظم آن بوده کعب آن کعبهٔ اهل تمیز

کعب فرزند زهیر ست و زهیر اندر بیان — شد بضم اول فتح دوم منضبط هان

والد کعب ابو سلماست آن بضم سین — هم بفتح سین کرده ضبط دانای گزین

افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر — بعد او گوئی بلاغت کعب بر بوده ز غیر

بوده از قوم مزینه کعب لیکن دایما — در میان قوم غطفان یافته نشو و نما

کعب و آبائش نصاری بوده اند اکنون شنو — کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو

راویان راست گو کز صدق جان پرورده اند — در تواریخ صحیفه این چنین آورده اند

کاحمد مختار چون کرد آشکارا اسلام را — مرد و زن اکثر پذیرفتند آن انعام را

کعب ساکن بود در شهر عراق و دم بدم — می شنید اخبار اسلام و ز دین میخورد غم

یک برادر داشت بس دانا بجیرش بود نام — و آن بضم با و فتح جیم خوانی در کلام

گفت وی با آن برادر کای برادر من عزم — سوی این پیغمبری گفتار وی را بشنوم

گر نماید حق مرا دینش شوم مایل بر آن — ورنه زو برگردم و گویم خبر با تو از آن

وی اجازت دادش و سوی مدینه راند تفت — آشنا بودش ابوبکر و بنزد او برفت

گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او — در پذیرفت از سر صدق و یقین آئین او

بعد از ان بوبکر او را نزد آنحضرت ببرد — جام دین بگرفت و کاس کیش خود بشکست خرد

کعبة الصدر را بشست قبلهٔ جان ساخت زود — کعبتین مهر کعب از دست دل انداخت زود

کعب چون بشنید کو کردست ایمان را قبول — از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول

قطعه بنوشت و بفرستاد سوی او که هست — چار بیت آن قطعه و باشد از پی منعش بسست

چون ازین وحی و این هر کذب و دروغ | گر بدیت مامون کسی کو وا رد از آتش فروغ
حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند گفت | با ابوبکر آن زمان کای با صداقت گفته صفت
خوانده باشد او مر این را گر چه پیشتر ی دگر | خوانده است اسلام آن را همو سازد سحر
کعب گفت اسلام را کردم قبول و آن زمان | کلمهٔ توحید را از صدق راند او بر زبان
گشت پیغمبر ز اسلامش بسی مسرور و شاد | کعبش آنگه گفت کای تو کعبهٔ اهل رشاد
چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود | خوانم آنها را کز آن در دهر او درمان شود
یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد | تا بآخر خواند و بر خود باب تحسین باز کرد
بهر مش فرمود تحسین و رسول معتلا | بردهٔ خود داد و آن نوعی ست از جامه لها
در وصف برده اش ما بعد ازین هم اسم گفت | خویش شرح بیت پنجاه و یکم خواهم گفت
گفت زان پس با صحابه داشت دائم اختلاط | جاودان در صحبت آن حضرتش بود انبساط
با عزیزان گفته ام احوال ناظم معتبر | از ثقات ست اینچنین بیهقی و هم اهل خبر
بیهقی آنجا به سیح حق با سناد صحیح | در کتاب خود دلایل اینچنین کرده صریح
حاکم آن کو در بلاد حکم حاکم بوده است | در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است
پس قصیده زاولش تا آخرش بنگاشته | هم در آنجا او لوای صحتش افراشته
ابن عبد البر ازین سان در کتاب خویشتن | کان باستیعاب موسوم ست زان آورده سخن
پس عیان شد این قصیده هست بیشک معتبر | آری آری ناقلش اهل حدیث اند و خبر
خواندن او خواندن حمد و ثنای احمد ست | علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمد ست
خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا | همچنین تعلیم و تدریسش بدین باشد سزا
زینجهت کردند شرح آن بتوفیق ولی | فاضلان چون فاضل سندی و مولانا علی
بنده هم زان قصد تحصیل ثوابی کرده است | حمله معنی لغاتش را بنظم آورده است
تا که حفظش بهر هر پیر و جوان آسان شود | آری آری حفظ نظم از حفظ خود آسان شود

فالان نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ | مُتَيَّمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ
شد جدا یار و دلم بیمار از بس هست زار | در پیش دل بسته زنجیر ست و بوده بیقرار

قوله بانت مشتق از بین و آن جدائی ست قوله سعاد بضم سین مهمله علم زنی ست معشوقه مصنف علیه الرحمة
فی الحقیقة یا او حالی است فی الطریقة و حرف فا در فقلبی برای محض سببیت است نه برای تجرد و عطفیت و مراد
از قلب درینجا و در همچنین مقام دل ست و وجه تسمیه دل بقلب سبب این است که می بازگشت او در خویشتن جانب سعاد و الیوم
ظرف ست برای ما بعد خود و مقدم کرده شد برای حصر و متبول بتقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعیف و بیماری و در
بعض نسخ بتقدیم موحده بمعنی قطع قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ای انقطع الیک انقطاعاً و تکمیلاً و ازین ست لقب
بتول زهرا رضی الله تعالی عنها بسبب انقطاع او در دنیا از انواع آن قوله متیم به تشدید یای مفتوحه
خبر بعد خبر است بمعنی بنده گردانیده شده زیرا که محب بجناب حبیب مانند عندلیب است بمقام طاعت بهر ساعت
یا بمعنی ذلیل و محقر و مامور و منقاد چرا که عبودیت مستلزم این امور ست قوله اثرها بکسر همزه ظرف بمتیم ست یا حال
است از ضمیر آن و اول اظهر ست و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحذف مضاف این
مذکورین ازین باعث جائز شد بودن اثرها ظرف متیم قوله لم یفد بصیغهٔ مجهول مشتق از فدی الاسیر وقتیکه داده
شود فدیه یعنی زر و غیره که بنا بر نجات و رهائی اسیر بحاکم سپرده شود و خلاصی قیدی از قید نماید ای من چنان
اسیرم که فدیهٔ من داده نشده است که نجات از اسیری یابم و آن صفت متیم یا خبر دیگر برای قلبی ست و همچنین مکبول
ای عاشق ماسور و محصور مشتاق محصور مشتق از کبل بفتح کاف و بکسر او بمعنی قید و معنی بیت اینکه ظاهر شد و در سی
سعاد پس دل عاشق مشتاق بیمار ست از الم فراق و منقطع از هر لذت و مراد و متحیر در پی آن و در سرود ای
زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عباد ای عاشق بنده شده در پی آن و فدیه نداده شده اسیرا
یعنی خلاص نیافت الحاصل جدا شد سعاد پس دل من امروز سقیم از درد فراق سعاد یا منقطع است
از لذت و متحیر است در عقب او و در سرود ای از جهت آنکه خلاصی دل حاصل نشد از گرفتاری عشق او زیرا که
فدیهٔ عاشق مسکین میسر نشد رهائی چگونه از اسیری زنجیر محبت محبوب یابد للمؤلفه

	عاشقان کی نجات میجویند		در اسیری حیات میجویند

و مخفی نیست حسن این مطلع از شرق اقوال و براعت استهلال از آنکه خلاصت دارد که شمرده شود از سحر حلال والله اعلم بحقیقة الحال

وما سعاد غداة البين إذ رحلت		ألا أغنّ غضيض الطرف مكحول
نیست جانان در صباح دوری وقت سحر		جز نکو آوازه و بیمار چشم سرمه دار
یعنی از من چون جدا شد بود پس شیرین ادا		سرمه ناکش بود چشمان جز از خواب خمار

قوله و ما سعاد الخ ما نافیه است غداة مقابل عشی بمعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود
اینجا همین اوست قوله البین مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف ست بواسطه آنکه فهمیده میشود

از کلام حاصل و شی بود لیکن وضع سطر بجای سفیر فائده استلذاذ بذکر اسم حبیب بلطف تکرارش می بخشید زیرا که	
مشک را چندانکه فرسایند بوی خوش سیدهد و نیز هر که چیزی را دوست میدارد ذکرش بسیار میکند و لنعم ما قیل	

فان المسک ماکررته یتضوع		اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره	

قوله احب شیأ فاکثر ذکره قوله اذ رحلت الخ بدل است از غداة بدل کل و در نسخه اذ حلوا بصیغه جمع دیده با عتبار آنکه سعاد رحلت کرد همراه قوم خود یا برای تعظیم او رحلوا آورده باشند اغن آنکه در آوازش غنه باشد و آن صوت اندیست که از غایت بینی می برآید و مشابه است آن آواز باواز آهوی که در اشجار انیوه لاحق میشوند و آن صفت محذوف است نه خبر که انسان باشد یا غزال اغن قوله غضیض الطرف بسکون رای مهمله یعنی بیمار چشم ای چشم او کسور خلقی و فتور جبلی ست غضیض بر وزن فعیل بمعنی مفعول یعنی بیمار ای آن چشم بیمار است و لفظ میکند حیا و جهتی مانند چشم غضیض رسیدهای مخفیفه از اعیار یا کنایه است از شدت حیا که این از لوازم اوست قوله مکحول از کحل بضم کاف یا از کحل بفتحتین چشم سرمه دار را گویند و معنی بیت آنکه دیدنیست سعاد در وقت صبح دوری دیهنگام ارتحال خود جانب او عقبی نگر مشابه و مانند انسان یا آهوی خوش آواز بیمار چشم سرمه دار که بسبب بیماری چشم و حیا و شرم بمقام تغنی و حال تغنی نظر جانب غیر خود نمیکند در سیر و سلوک خود و باعث آنکه آن مستغنی است از نظر کردن جانب اغیار بانکه عطا کرد او را ایزد تعالی جمال چشم کمال زیب زینت و شرم و حاصل سر دو بیت مذکوره بالا آنکه بیت اول اشاره میکند بسوی کمال احتیاج محبت جانب محبوب و بیت ثانی ایماء میفرماید بطرف نهایت استغنا محبوب از محب بمقام مطاوبت و الله اعلم بالصواب و عنده علم الکتاب ع

	لا یشتکی قصر منها و لا طول هست نی با قد نه کوته نه دراز ست آن نگار		هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة هست خوش لاغر میان و هست خوش فربه سرین

هیفاء بر وزن بیضا زن باریک کمر را گویند یعنی سعاد باریک کمر ست مقبلة حال ست از هیفاء ای حین جلوه گر شود بر سعاد در حال اقبال عجزاء بر وزن صحرا زن عظیمة العجز یعنی بزرگ سرین مدبرة حال ست از سعاد ای سعاد عجزاء است در حال او بار ای پشت دادن هیفاء و عجزاء هر دو صفت سعاد است قوله لا یشتکی بصیغه مجهول است شکایت کرده نمی شود قد او بکوتاهی و درازی و در ذکر مقبلة و مدبرة و قصر و طول صنعت مقابله است کما لا یخفی علی اهل الصفاء و معنی بیت آنکه سعاد هرگاه مستقبل از وضعی بوضعی و از حالی بحالی میگردد حکم میکنند بیننده او در هر وضع بحسن طبع و در هر حال بزیب و جمال پس هرگاه که اقبال میکند بیش می آید حکم می کند که سعاد هیفاء است و هرگاه که ادبار میکند یعنی پشت میدهد حکم میکند که سعاد عجزاء است عیب کوتاهی و تهمت درازی بر وی نمی نهند قیاس کن بر این همه صفات سعاد باقی صفاتش را و درین اشاره است بانکه هر عضو از ملیح است این بیت در بعض نسخ موجود نیست الله اعلم بالصواب

نمبر ۵	تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت	كانه منهل بالراح معلول
	میکند ظاهر بوقت خنده دندانهای خود	آبدارش هست هر دندان چو در شاهوار
	خوش بسرخی نیز دندان نغز و دلکشش	گوئی آن آلوده است از باده یکبار و دو بار

این جمله استینافیه است قوله تجلو عوارض ذی ظلم الخ ای ظاهر میکند دندانهای کرد صاحب... اند و این اضافت عام بسوی خاص است زیرا که عوارض مطلق اسنان یعنی دندان را می گویند و نغز دندان ... افراد انسان ست قوله ظلم بفتح ظا ای تجه آب دندان و درخشندگی آنها و قیل باریکی و شدت سپیدی آنها قوله اذا ابتسمت الخ متعلق ست بتجلو قوله كانه صفت ذی ظلم است قوله منهل اسم مفعول ست بمعنی شراب تحم اول مشتق است از انهال آن در لغت یکبار تر کردن الراح الخمر یعنی شراب متعلق ست بمنهل و حذف کرده شد لفظ مثله متعلق بقوله معلول و مشتق ست از علل یعنی شراب قسم ثانی و در لغت یعنی دو بار تر کردن و معنی بیت اینست که ظاهر میکند سعاد دندانهای خود که صاحب سفیدی تجه اند وقتیکه خنده میکند گوئی دندانها آلوده اند از باده یکبار و دو بار کیفیت آلودگی دندان از شراب یکبار و دو بار برارباب مذاق مخفی نیست و نشهٔ شراب این بیت در بیت آینده کیفیت و لذت مستی مستان مصطفیٰ محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم خواهد بخشید ان شاء الله تعالی

	شجت بذی شبم من ماء محنية	صاف بابطح اضحی وهو مشمول
	از چنان باده گشت آمیخته آب سرد	آب سردی کش برآرند از مغاک جویبار
	آب صافی کو روان باشد بجوی سنگناک	جانشگه باد شمالی میکند بروی گذار

قوله شجت بضم شین معجمه و تشدید جیم معجمه یعنی آمیخته شد و این جمله صفت شراب است یا حالست از ان قوله بذی شبم بفتح شین معجمه و بای موحده یعنی سرد و شیرین شدید است من فی قوله من ماء محنیة بیانیه و این جمله صفت ذی شبم است یا حال است ازو قوله محنیة بفتح میم و سکون حای حطی و کسر نون آب باران که کمال صفائی میباشد قوله صاف ای صاف از خس و خاشاک صفت آب است الابطح سیلگاه فراخ که در ان سنگریزه های خرد کوچک باشد زیرا که آب آن صافی تر و خوشگوارتر و ممدوح احق است چه افضل آبهای باران باعتبار مکان آنکه باشد در سیل گاه واسع که در آن سنگریزه های باریک باشند و باعتبار زمان آنکه باشد در وقت ... و باعتبار صفاتیکه قائم اند بآن آنکه باشد صافی در رنگ خود و سرد تر در طبع خود و باعتبار آنکه ... ورزد ریح شمال براو و طبیعت بپذیرد بران چنانکه اشاره کرد مصنف علیه الرحمة بقوله صاف ای صاف شونده ... و این صفت آب است و همچنین با بعد قوله بابطح سبب جاری شدن آب بر بالای سنگریزه ها قوله ...

بفتح و ضم دندان یا دندان ... پیشین و سرخی ... وجاست ... از ... سپیدی دندان ... کرد شراب ظاهری که ... ویلیه ... دوستگان را ...

بمعنی واضح تر یعنی جائیگاه زیرا که صفائی آب بهادران واقی تر است قوله وهو مشمول ای رسیده شده او را باد شمال در جمیع احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی است در صاف کردن آب و سرد نمودن او و ظاهر کردن حال و شدید ساختن او و نیز شراب با آمیختن آب سرد معتدل المزاج میگردد و نوشنده را خوشگوار و تحقیق بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجعل حبک احب الینا من الماء البارد فرموده اند و بودند سیدنا شاذلی رحمة الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشم آب شیرین و سرد را شکر میکنم پروردگار خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعید نیست آنکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمه بالراح المنهل جانب کتاب اول که صورة انجان است بوجه اکمل و موجب رفع قلق اشکل که شراب طهور است و بالماء الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر است از صدر رسول امین صلی الله علیه وسلم که باعث نور و سرور است و حاصل کلام آنکه بر حجه الکتاب و السنة و معرفت آنها چنانست که نیست فوق آن لذتی از لذات کائنات و معنی بیت اینست که آمیخته شده است آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار تر باران که در جوی سنگریزه دارنده روان است بوقت چاشتگه و حال آنکه باد شمالی بر وزیده است حاصل آنست که درین مکان آب بسیار صاف و سرد مهیا شده و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین است در صفائی دندان سبحان الله هرگاه که شراب احمر رنگ آهن غیره زائل میکند و می زداید پس چگونه شراب حلال و طهور زنگ عصیان و خطا از دل دور نسازد و جام صهبای کلام الهی که قرآن شریف هم و لبالب است و ساغر رحیق کلام رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم که در حدیث لطیف و نفیس لحظه مملو و مشحون است اگر انسان در خورد و نوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل گیرد واصل خدا و رسول صلی الله علیه وسلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد و الله اعلم و علمه اتم و احکم

تنفی الریاح القذی عنه و افرطه ‏ ‏ من صوب ساریة بیض یعالیل

باد کرده دور از وی خس و خاشاک را ‏ ‏ گشته از باران ابر بامدادی خوشگوار

با چنین آبی شده است آمیخته آن می کرد ‏ ‏ گشته است آلوده دندان نگار گلعذار

قوله تنفی الریاح ای دور میکنند بادها خس و خاشاک را از وی و این جمله صفت آب یا حال است از وی و ضمیر راجع بسوی آب افرطه حال است از ضمیر عنه یعنی پر کرده او را یعنی پر کرده مکان او را قوله من صوب ساریة الخ متعلق است با فرطه و صوب بمعانی بسیار باریدن و اینجا مراد از صوب باران است لفظ ساریة و این ابر است که مے آید بوقت شب و روایت کرده اند غادیة بجای ساریة و غادیة ابری را میگویند که بوقت بامدادی آید قوله بیض جمع ابیض است بنابر آنکه فاعل افرطه واقع شده است قوله یعالیل نعت بیض است و آن جمع یعلول است بعض گفته حباب پیدا شده از قطعات مقرره نحاة است که نکره وقتیکه مکرر شود یعنی اعاده کرده شود ثانی غیر اول میگردد بخلاف معرفه ازین سبب

غالب نشد عسر بر یسرین در قوله تعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا الا ہنگامیکه جلیل آورده شود پیدا اتحاد
هر دو پس باشد ثانی عین اول کمانی قوله تعالی وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله و درین بیت چنین است
و ظاهر ست که تحقیق افراط سپید یعنی سپیدی نمی باشد از ابر بجز آن ابر سپید که عین سارئه است ممکن نیست که غیر یا فقد
و غیر بودنش محال ست و معنی بیت اینکه دور کرد باد چرکین و خاشاک را از ان آب پر کرد آنرا از باران ابر سپید
باد او چنان ابر و باران که یکی پس دیگری واقع ست پس با چنین آب آن می آمیخته شد که از ان دندان گلعذار آلوده
گشته اند و رین صورت چگونه صفائی دندان او چه حسن حاصل نشود والله اعلم و علمه اتم و احکم

أكرم بها خلة لو أنها صدقت	موعودها ولو ان النصح مقبول
وه چه یاری بود آن دلبر اگر راستگو است	وعدهٔ خود را و دوستی پند یار را خواستگار

قوله اكرم بها صیغهٔ تعجب است قوله خلة تمیز از ضمیر بها یا حال ست از و بضم خای معجمه بمعنی خلیل ست و مذکر و مؤنث
در آن برابر ست و حرف لو برای تمنی ست لیک نیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط پس معنی اینکه اگر ثابت گشت
این امر که سعاد صادق است در وعدهٔ خود از وفاق و وصال خود البسته بود صاحب دوستی از اصل خود تعجب میکند از
کرم و فضل آن مراد از کرم درینجا ضد بخل ست و آن شامل ست کرم با مال و وفاق و وصال را و صدق بالتخفیف متعدی
جانب مفعول است ای صدقت الحدیث الاول و اینجا مقدر ست ای صدقت قوله موعودها الخ و ان اسم
مفعول بمعنی شخص موعود به است یا مصدر ست بر وزن مفعول مصدر میسور مانند قول نحاة و عد من مصدر ه اسمی
میسور ة قوله النصح الخ بضم نون نصیحت و آن اراده خیر ست برای منصوح له و معنی بیت اینست که چه نیکو
دلکیر ست سعاد از روی دوستی بشرطیکه صادق الوعد باشد و قبول کننده نصائح یعنی کاش که سعاد نصیحت نیز
قبول کند و در وعدهٔ خود صادق باشد پس چه نیک باشد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کردن بسیار
خوش ست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لكنها خلة قد سيط من دمها	فجع وولع واخلاف وتبديل
لیکن او یاریست که در خونش شده آمیخته	رنج و آزار و دروغ و غیر ازینش نیست کار

خلة بکسر اول یعنی خصلت ای لیکن آن سعاد ذات خصلت ست یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل
قد سیط بصیغهٔ مجهول بمعنی آمیخته شد صفت خلة است من دمها ای فی دمها من بمعنی فی است فجع
بمعنی درد مند کردن ولع دروغ گفتن و دور کردن ای مکر نمودن اخلاف خلاف وعدهٔ وصال
کردن تبدیل تغیر احوال کردن سوال اگر کسی گوید که ذم حبیب بمدح و عیبهایش چه منصوبه انش بیان
کردن لایق و شایان شان محب نیست جواب که برای محب حالات آنکه معلوم نکند چه دی ازین آنها مگر به تجربه

ونمیدانند کسی الا ایشان پس شاید هرگاه که جدا شد از وی سعاد و بیقرار گشت قلب محب یاد کرد صفات حسنات او و بعد از ان چون بمرغبت مستمعین این صفات ترسید که مبادا کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد معایب اسباب جفائی محبوب را احتراز کنند از وی و غیره و معنی اینکه لیکن آن سعاد ذات خلة الصاحب و خذا وید خصلت خیانت است یا عین خلت است پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن درد مند کردن عشاق و در وغ گفتن و مکر و فریب دادن و خلاف وعده نمودن و تغییر احوال کردن والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فما تدوم على حال تكون بها	كما تلوّن في أثوابها الغول
نیست بر یک حال ثابت هر دمش حالی بود	همچو غولان میکند صد رنگ خود را ابل شرا

فا در فما تدوم سببیه است ای بسبب اوصاف مذکره بالا ثابت شد که ثابت نماند سعاد بر یک حال همیشه از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و تکون بها صفة لفظ حال است ای چنان حال که متلبس باشد بآن یا بر آن پس با در لفظ بها برای ملابست ست یا بمعنی بر ست و ما در کما برای مصدریه است و کاف معه مدخول خود صفت مصدر محذوف است ای تلون تلونا کما تلون تلون فعل مضارع است حذف کرده شد یک تا از او از ودتا بمعنی رنگ برنگ گشتن و فاعل تلون غول ست غول بضم غین معجمه شکل مهیب که ترساند انسان را و هلاک کند آنرا و درینمقام مراد واحده است یعنی یک زن شیاطین از جن تعالی ای اناس شیاطین ست فی اثوابها متعلق است بتلون اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و مراد از آن الوان او که مشابه باثواب ست یعنی بو قلمون یکجامه مشابه که رنگ رنگ نماید ازین سبب تشبیه بآن داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند و معنی بیت اینکه بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نماند سعاد بر یک حال همیشه و از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس باشد سعاد بآن یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول و اهل عرب گمان می برند که غول از حالی بحالی و از شانی بشانی گاهی بصورت انسان و گاهی به هیئت حیوان و غیرها متمثل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف سرعت تلون سعاد را به تلون غول بسبب سرعت تلون و کثرت تنقل سعاد یعنی جلد جلد تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال مینماید والله اعلم

ولا تمسك بالعهد الذي زعمت	الا كما تمسك الماء الغرابيل
وعدهٔ خود را نمیدارد نگه هرگز مگر	همچنانکه آب را غربال دارد باد وا

تمسک بضم تا فوقانیه و کسر سین مهمله شده مضارع مسک ست بخلاف تمسک ثانی لیس آن مضارع امساک ست دجمع کرد مصنف علیه الرحمة هر دو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و عم نواله و مراد از عهد وثیق شدید است بسبب آنکه خوانده شد والذین یمسکون بالکتاب در کتاب مستطاب یعنی کلام الله مجید قرات به صحیحه تخفیف و تشدید ست و در نسخ

بالوعد بدل عهد واقع است ای سعاد تاکید قوله زعمت مصدرش زعم است و زعم بفتح زای معجمه بمعنی گمان شناخت
و اکثر استعمال زعم در ظن میباشد و گاهی استعمال آن در حق و یقین میباشد قوله غربال بکسر غین معجمه پرویزن که از ان آرد
بیخته میشود و بسیار سوراخ میدارد و معنی آنکه نگاه میدارد سعاد بوعدهٔ خود که محکم و یقینی کرده است مگر چنانکه نگاه میدارد آب را
غربال انتهی و اینجا تشبیه معدوم بمعدوم است در صفت عدم مانند صبر در دل عاشق و مال در دست مرد سخی و آب در
پرویزن و نعم ما قیل بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال * والله اعلم بحقیقة الحال

فلا یغرنک ما منّت وما وعدت	انّ الامانیّ والاحلام تضلیل
هین که نفریبد ترا چیزی که گفت و وعده داد	آرزو و خواب را پیوسته گمراهی شمار
وعدهٔ آن بیوفا را خواب و بیدار و خیال	آرزو از وی مخواه و ور امکن تو اعتبار

فا در فلا برای نتیجه است یغرنک بسکون نون تاکید برای رعایت وزن است و الا مقام مبالغه مقتضی تشدید است
کما فی قوله تعالی ولا یغرنک تقلب الذین کفروا ما موصوله صله منّت و منّت بمعنی آرزومند کردن کسی را بچیزی
وما وعدت عطف است بر ما منّت پس معنی مصرعهٔ اول آنکه نفریبد ترا آرزومند کردن سعاد بوعدهٔ وصل و ترک
هجر و فصل و این اسناد مجازیست ای نه فریب خورده مغرور نگرداند ترا سعاد بسبب آرزومند کردن خود و مقال و
وعده کردن خود بمقام وصال ان بکسر همزه بمعنی ثابت شده در روایت است چنانچه ذکر کرد ابن جماعه و جا فتح هم روایت
شده فتح آن بسبب اضمار لام علت ای لان الامانی و امانی جمع امنیت و امنیت اسم است از تمنی و تخفیف یای آن جایز است
بمعنی آرزوها احلام جمع حلم بضمتین آن انچه می بیند خواب کننده تضلیل یعنی آن باطل کردن و ضایع کردن
یا صاحب آرزو ضلیل است و این بفتح لام منسوب است بسوی گمراهی یا آنکه امانی سبب تضلیل است یا آنکه آرزوها گمراه
کننده اند معنی مصرعهٔ ثانی آنکه آرزوها و خوابها سبب گمراهی است حاصل بیت باز داشت مصنف علیه الرحمة
نفس خود را از فریب خوردن آرزوها و وعده های عالم خیال بعد از آن پیش بیان کرد باینطور که باید آرزوها و
خوابها بودن ضایع و باطل نمودن انفاس و ایام است پس التفات مکن جانب آنها و توجه میار بر آنها و درین بیت
اشاره است بطرف قوله تعالی فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و قوله تعالی وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور
الٰهی بطفیل سید عالم و سرور بنی آدم محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم این تا صیور را از تکبر و غرور دور دار

کانت مواعید عرقوب لها مثلا	وما مواعیدها الا الاباطیل
وعده های کاذب عرقوب سعاد را نیست	وعده هایش غیب باطل ل بدان کمتر سپار
شخصی نام بیوفا بوده است عرقوب ای عزیز	کز خلاف وعده مشهور با دست و دیار

مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده چون موازین جمع میزان ملداز و موازنه جمع موعود بمعنی وعید زیرا که اصل معنی بر آن

وعید نیست و حاجت نیست بگردانیدن او جمع موعود بمعنی وعید بنابر اینکه آمدن مصدر بر وزن مفعول معدوم ست از
اصل خود یا نادرست و عقل عرقوب بضم عین مهمله و قاف اسم شخصی است که مشهور و ضرب المثل بود در وعده خلافی و
بیوفائی چنانچه از جمله وعده خلافی های او یکی اینکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرما و گفت که بیایی
نزد من هنگام طلع نخل من آن وقت برآمدن طلع خرما پس آن گاه که برآمد طلع برادرش رسید الیفای عده خواست گفت
بیایی تو وقتیکه بلح شود هر گاه که بلح شد گفت هنگامیکه زهو ای سرخ و زرد گردد هر گاه که سرخ و زرد شد گفت بیایی وقتیکه رطب
شود ساعتی که رطب شد گفت وقتیکه تمر گردد و چون تمر شد هیچ نداد و از ان ضرب المثل شد در اخلاف فائده البسر خرمای خام را گویند
بلح غوره خرما و عرب آنچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بکسر طای مهمله گویند بعد از ان خلال بکسر خای معجمه بعد از ان
بلح بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد از ان تمر گویند قوله لها خبر کانت است ای حاصلة لها قوله مثلا
حالست یا خبر کانت است قوله لها حالست یا صفت ست یا مثلا صفت است ما نافیه است و ضمیر مواعیدها راجع
بطرف سعاد ست و مواعیده نیز مروی ست یعنی ضمیر مذکر راجع بطرف عرقوب است اباطیل جمع باطل و آن ضد
حق است و معنی بیت آنکه بودند وعده های عرقوب حاصل سعاد را مثلا و نیست وعده های سعاد
یا عرقوب مگر باطل از ینجا مفهوم میگردد که شاید سعاد لفظ انشاء الله تعالی در سر وعده میگفت و من وصل بکلامه
انشاء الله تعالی لم یبطل کلامه کما لایخفی علی الذکی لطف اقوال المصنف رح والله اعلم بالصواب

أرجو وآمل أن تدنو مودتها	وما إخال لدينا منك تنويل
آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن	نیست لیکن از وی امید بخششی ای غمگسار

رجا و معنی وارد یکی طمع و اینجا همین مراد است و استعمال رجا در ایجاب و سلب میشود و دیگر بمعنی خوف و آمل
بهمزه و ضم میم عطف تاکید ست و چه نیکو میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشند پس ارجو آمل
هر دو صیغه واحد متکلم بمعنی آرزو دارم و معنی اینکه آرزو و امید دارم از ضد او امید میدارم از ممدوح اینکه نزدیک و ثابت
شود محبت آن برای من یعنی محبت من آشنا زیرا که حقیقت محبت متصور نشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از
جانبین است تدنو بسکون واو زیرا که حالت نصب شد سکون بر واو ای قائم شد سکون واو مقام فتح برای وزن شعر و این
شعر پیامبر ضرورت ست و بعید نیست که باشد ان تدنو مفعول آمل و ارجو یعنی اخاف ان لا تدنو و آمل ان تدنو پس باشد میان
خوف و رجا چنانکه مقام ارباب فناست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجا باشد کما لا ایمان
بین الخوف والرجا و شاید نا طق بمعنی است یا گفته شود که آمل تفسیر ارجو ست برای احتمال آن بمعنی خوف از نیز چنانکه
مستفاد میشود از شرح فاضل هندی رح و ما نافیه است اخال بکسر همزه ای ما اظن لدینا ای عندنا یعنی
نیکیم نزد خود از جانب تو عطا می نوال رسانیدن بوصال گفته اند که از رجا مراد و رجا العباد است و آن منافی نیست

نفی نوال وصال از سعاد و منع نیست امید داشتن عاشق محبت معشوق را و نہ گمان کردن عاشق بخشش معشوق را
دال ست بر محبت محبوب زیرا کہ از جواز ست دوستی داشتن دوست در دل خود و در باطن حال آن و منع از حصول
نوال محبوب و حصول بخشش آن در ظاہر احوال و معنی بیت اینکہ آرزو میدارم از خدا و امید میدارم از محمود حالیکہ نزد یک فنا
شود محبت آن برای من و گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو نوال بخشش را و اللہ اعلم و علمہ اتم و احکم

أَمْسَتْ سُعَادُ بِأَرْضٍ لَا تُبَلِّغُهَا	إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيبَاتُ الْمَرَاسِيلُ
در زمین شام کرد آن سہ کہ نتواند رساند	اندر ان جز اشتران خوب نیکو رہوار

قولہ امست ای داخل شد سعاد در شام ای در وقت شام در زمینیکہ نمیرساند در ان مگر اشتران بزرگ و خوب رو و تیز
قولہ لا تبلغہا بتشدید لام بکسورہ و تبلیغ بمعنی رسانیدن و تبلیغ بمعنے رسیدن در صورت تبلیغ مفعول محذوف ست
لا تبلغنے الیہا ای نمیرساند مرا جانب آن زمین و در حالت تبلیغ ضمیر منصوب جانب عائد موصوف محذوف است ای
تبلغہا الیہا ای الی تلک الارض مگر عتاق قولہ عتاق بکسر عین مہملہ جمع عتیق مانند کرام جمع کریم و قول عرب ست
عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا کہ آزرد آزاد شدہ از عیوب ست از عجیب امام المتقین امیر المومنین رئیس المسلمین
العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ ملقب بلقب عتیق شد
کہ روی خوب احسن داشتند و روایت کردہ است ترمذی کہ ملقب شد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بالقب
حسب مسعود محمد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ گفت ابو بکر عتیق اللہ من النار پس لعنت خدا بر ملعونا
بیدین کہ با حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ عداوت میدارند چا بجا در قرآن شریف و احادیث لطیف و او
منیف حضرت علی کرم اللہ وجہہ ابدا بجمیع مدح و ثنا شیخین عثمان رضی اللہ تعالی عنہم ست ہر کرا منظور باشد در تحفہ اثنا عشریہ
و سیف مسلول و منظر العجائب بغیر ہم نظر اندازد دیگر این مردمان شیاطین کج فرقہ ضالہ روافض از قرآن
اخبار و اقوال علی کرم اللہ وجہہ ابدا کو اجماع است منکر اند سبحان اللہ صدیق عتیق اللہ من النار و روافض خوا
غریقون فی بحار الادبار و حرقون فی نار الاشرار و نعوذ باللہ من لمذاہب الاباطیل و اکاذیب الاقاویل ای در
میدان سطالب بحر ای مذہب لان ممودی بیاتیز پا مشو کہ بعد فراغ ازین بگردون زنی بدو بیان عنان تو
خواہد شد انشاء اللہ تعالی قولہ النجیبات جمع نجیبہ یعنی کریمہ قولہ مراسیل جمع مرسل یعنی ناقہ تیز رو و سبک رفتار
بیت اینکہ بوقت شام قیام و مقام کرد سعاد در زمینیکہ نمیرساند یا نمیرسد در آن زمین مگر شتر خوبصورت و بزرگ
تیز رفتار حاصل اینکہ در زمینیکہ معشوق وقت شام داخل شدہ در ان زمین رسیدن و رسانیدن نتواند مگر
اینکہ با این صفات موصوف ہستند و اللہ اعلم بالصواب الیہ المرجع و المآب

وَلَنْ تُبَلِّغَهَا إِلَّا عُذَافِرَةٌ	فِيهَا عَلَى الْأَيْنِ إِرْقَالٌ وَتَبْغِيلُ

ورزمین بار نتوانند رسانیدن مگر
گرچه دردهی ماندگی باشد زرفتن بازهم
اشتر خود خواسته ناظم ازین اشتر که بود

اشتری کو بس بزرگست و شرافت واستوار
آمدن وپوییدن ورفتن مرا ورا کار و بار
زاشتران خوش سیر یابان تحم نسیان اسکار

قوله ولن تبلغها ای نمیرساند جانب این زمین مگر ناقهٔ سخت وبزرگ ونادرتن قوله عذافرة بضم عین مهمله وفتح معجمه وکسر فاو فتح را ای جمله ای ناقهٔ سخت وبزرگ ونادرتن قوله فیها علی الاین علی بمعنی مع واین بمعنی ماندگی ای باوماندگی قوله ارقال بکسر اول بمعنی رفتن بسرعت قوله وتبغیل بباء موحده وغین معجمه بمعنی رفتن ومعنی بیت آنکه نمیرساند بآن زمین مگر ناقهٔ سخت وبزرگ ونادرتن وبا وصف ماندگی بسرعت رفتن ودویدن کار اوست واینجا ناظم رح از اشتر اشتر خود مراد داشته که بران سوار شده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شده بود وحاصل معنی اینکه بتحقیق آن زمین بسبب اینکه در آن طول وعرض کثیرست نمیرساند در آن زمین مگر ناقهٔ بزرگ واستوار وجسیم وتیز رفتار ودر رفتن بهیئت پرنده واز صفات آن ناقه است که بتحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد از رفتن بازهم ماند وسیر و دباین نوع پس چه گمان داری وقتیکه مانده نشود پس درین صورت آن ناقه خوش سیر ماند طیرست فایده درین بیت اشاره است جانب طریق سالکین سیر کنندگان باطن وبطرف سیر طالبین ظاهرین بحسب مسافت مراد حدیبه ودر راه محبت وایما ست جانب خلق الله تعالی ازعجایبات قدرت وغرایبات قوت رسیدن شتر وانچه بهیئت پر عجیب اوست کما قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت واشارست جانب قوله تعالی وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ونیز اظهارست که انسان را لابدست رفتن در راه احسان تا برسد بسیادت عرفان و حاصل شود رسیدن بجنان وخلاصی یابد از دیار نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان

مِنْ كُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَى إِذَا عَرِقَتْ
هست زان خوش اشتر ماده که خوی
از قفای گوش اشتر اوّلا خوی میچکد
همت آن اشتر آمد رفتن راهی که نیست

عُرْضَتُهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ
از قفای گوش شان پر دلیر آیا رغار
چون کند خود دویدن وشته با اوشعار
اندرو پید النشان اندیشه کس جو ردیار

من بیانیه است صفت عذافرة ای عذافرة کائنة من ناقهٔ نضاخة ذفراها ودرین نوعی ازمبالغه است که گفتی نیست این حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن ناقه را گویا از سر نضاخه قوله نضاخة بتشدید ضاد معجمه بعده خاء معجمه بمعنی بسیار آب قوله تعالی فیهما عینان نضاختان ای فوارتان قوله ذفری بکسر ذال معجمه پس گوش ناقه اول عرق ازینجا پیدا گردد ودرینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده مفرد بجای تثنیه زیرا که ناقه دو ذفرا دارد قوله اذا عرقت ظرف نضاخة است ای وقت عرق کردن آن ناقه وبسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری میباشد قوله عرضتها مبتدا است

وخبر آن طامس الاعلام ست و صفتها بمعنی جهت ست قوله طامس بمعنی گم شده و مفقود قوله اعلام جمع بمعنی علامت ونشان امی راه گم کرده نشانها قوله مجهول صفت طامس ست برای تاکید چرا که هر طامس مجهول ست ومعنی بیت اینکه هست از خوش اشتر آن ناقه کثیر المار وقتیکه عرق سیر شود از پس گوش از کثرت تیز رفتاری که همت آن ناقه در رفتن اینکه مفقود العلامات است و مجهول الذات بسبب نهایت قوت و توانائی و دادن اوست که در راه گم کرده نشان و ناپید اعلامت سیر می‌رود والله اعلم

تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنَيْ مُفْرَدٍ لَهِقٍ	إِذَا تَوَقَّدَتِ الْحِزَّانُ وَالْمِيلُ
چیزهای دور می بیند بچشمانش که هست	همچو چشم گاو وحشی تیز بین در مرغزار
گاو وحشی کز رمه ناگاه می افتد جدا	رنگ سیماسر بسر باشد سپید شوخ وار
چونکه ناگه از رمه افتد بدون سوی رمه	تیز می بیند که تنها رسد رنج و ضرار
آن شتر زینگونه بیند تیز در وقتیکه گرم	گردد از خورشید ریگستان و دشت و کوهسار

قوله الرمی انداختن قوله الغیوب بضم اول وکسر آن جمع غائب ست ومراد از ترمی الغیوب انداختن نظر بمحل رسیدن بر منزل و مقام بباعث سرعت نظر خود مانند سرعت تیر که از خانه کمان جسته بمحل حدف میرسد قوله بعینی مفرد و درین تشبیه بلیغ است ای بدو چشم که مثل دو چشم گاو وحشی که از گله خود جدا و تنها افتاده باشد پس سر یکی از مشبه و مشبه به حسی ست و وجه شبه که آن تیزی نظر ست عقلی ست اینچنین ثابت کرد انرا فاضل هندی رح قوله لهق بکسر ها هوزد فتح آن بمعنی سپید تر قوله اذا توقدت ظرف ترمی ست و وصف میکند آنرا باین طور که آن ناقه تیز نظر هست چنان نظر که می انداز در وقت شدت گرمی التوقد والایقاد بمعنی روشن کردن آتش و تشبیه داده ناظم سرح کمال گرمی آفتاب را بحرارت و روشنی آتش حزان بکسر حا حطی و زا مشدده معجمه جمع حزیز بر آمدن بمعنی مکان سخت و غلیظ میل بکسر میم جمع میلا بفتح میم بمعنی انبار ریگ که کلان باشد و معنی بیت اینکه آن ناقه می انداز د تیز نظر خود بر چیزهای که از نظرش غائب و بسیار دور می باشد و می بیند از هر دو چشم خود که مانند هر دو چشم گاو وحشی اند چنان گاو وحشی که از گله خود جدا افتاده باشد و رنگ پیشانی او سپید تر مانند برف باشد و تیز می بیند بسوی گله خود که ماندن و دور افتادن از گله خطر ست پس حال اینکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن ریگستان و دشت و کوهسار حرارت شمس می بیند مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة تعریف و توصیف براق صاحب قرآن علیه و علی آله و اصحابه و اهل بیته الف الف صلوٰة و تحیة و سلام من الله الرحمن در سکندر نامه فرموده اند که دیگر باین خوبی نخواهد ستود و ناظم علیه الرحمة اوصاف ناقه خود که براه شوق حضور رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم بیابان دجه بیان بود برا فلانیز در ان لی عمل نموده بیان فرموده بهر دو رضوان الله و غفرانه نجوبی داد ستایش واده والله اعلم و علمه اتم واحکم و الزم

في خلقها عن بنات الفحل تفضيل	ضخم مقلّدها عبل مقيّدها
هست در خلقت بزرگ از اشتران روزگار	هم سطبرش هست گردن هم سطبرش ست پایها

ضخم بمعنی فربه و سطبر قوله مقلّدها بفتح لام جای قلاده از گردن و مراد از ان وصف ناقه است بفربهی و سطبر گردن که هی معیوب شمرده شده است اینوصف و اصمعی رح گفته که این خطا است در وصف شتر عبل مانند ضخم از روی وزن و معنی چنین گفت ابن هشام رح و فاضل هندی رح بمثل تفسیرش کرده و بعضی ضخم روایت کرده اند بفا و عین مهمله و این مثل عبل ست در وزن و معنی قوله مقیّدها بفتح یای مشدده جای قیدای پا یعنی پایهایش سطبر و فربه هستند یعنی که آن ناقه هرگاه که گردن سطبر و فربه و پایها همچنین سطبر و فربه دارد از همه قوی تر ست بر رفتن و طی منازل نمودن و هر دو جمله صفت ناقه واقع شده اند و همچنین است قول ناظم رح فی خلقها بفتح اول آن ای در خلقت و پیدایش آن ناقه عن بمعنی علی ای بر بنات بمعنی دختران فحل بمعنی نر تفضیل بمعنی بزرگی معنی بیت اینکه آن ناقه موصوف چنانکه گردنش سطبر و فربه است پایهایش و در پیدایش خود بر دختران نرای بر تمام ناقها فضیلت و بزرگی

دارد و از همه افضل و بزرگ تر ست در صورت و قوت

في دفّها سعة قدّامها ميل	غلباء وجناء علكوم مذكّرة
ناوه است مثل نر در قوت و در حمل بار	اشتری گردن بلند ست کلان رخساره است
هست در پیشش نشان راه در لیل و نهار	اشتری پهلو فراخ ست و توانا بر سفر

غلباء بغین معجمه مفتوحه لیس بای موحده یعنی گردن بلند و بزرگ صفت ناقه است و همچنین تا بعدا و خبرهای مبتدا محذوف اند و آن لفظ هی ست ای هی غلباء و جمله صفت ناقه است وجناء ای کلان و بزرگ رخسار علکوم همچنین بمعنی شتر شدید و سخت مذکّره بفتح کاف مشدده ای آن ناقه با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر ست در قوت و بار برداری دف بفتح دال مهمله و فای مشدده بمعنی پهلو و مراد از ان چنین ست تا که شامل باشد بر دو پهلو را سعة بفتح سین مهمله است ناس منع اید که بکسر سین باشد مانند عدة و زنة و ثبته الاخویان و مرقیان سینش سعة بالفتح داده و بدلیل مفتوح بودن عین قدامها بمعنی پیش و روبرو میل مبتدا است فاعل آن ظرف متقدم و آن قدم است بمعنی نشانها و معنی بیت آن ناقه گردن بلند و بزرگ است و بزرگ و کلان رخسار ست و سخت است و با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر ست در قوت و باربرداری و آن پهلو فراخ دارد و توانا است بر سفر و نشانهای راه در پیش خود دارد و در روز و شب

والله اعلم و علمه اتم و اکمل

طلح بضاحية المتنين مهزول	وجلدها من أطوم لا يؤيّسه
آن کنه که لاغر در دی که می چسپید سرا	چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت

جلدها مبتدا است و خبر آن من اطوم بفتح همزه و ضم طاء مهمله بعضی گفته اند که سنگ پشت بحری است یعنی دریائی و بعضی
گفته اند که ماهی وسیع السطح چرم که در دریا باشد مشابه شتر و یا چرم شتر املس آن هموار و درست نیست که ساخته میشوند از آن
موزه ها برای شتربانان دوخته می شوند از آن نعلین های شتربانان و جملهٔ لا یؤیسه الطلح صفت اطوم است قوله لا یؤیسه
ای نمی سازد و ذلیل نمیسازد و دار که یعنی کلی طلح بکسر طای مهمله و سکون لام کنه و در هندی کلی گویندش که اکثر بر اجسام
جانوران چسپان میباشد صفت لضاحیة المتنین است ضاحیة ظاهر طرف هر شی متنین هر دو طرف
سخت پشت از راست و چپ از عصب و گوشت باء در بضاحیة بمعنی فی در ضاحیة بمعنی لام ست و قول صفت
دیگر است برای طلح بمعنی لاغر کرده شده معنی اینکه چرم آن ناقه سخت تر است از چرم سنگ پشت یا از ماهی سطح چرم که
که در دریا میباشد چنان چرم که نمی سازد و ضرر نمیسازد و ذلیل نمیسازد و آن را کنه یعنی کلی که اکثر بر جسم جانوران چسپان میمانند
در ظاهر دو طرف پشت که سخت میباشد چنان کنه که از جوع و گرسنگی لاغر کرده شده است و حاصل معنی اینکه چرم آن ناقه
از صلابت یعنی سخت تر است و هموار و درست است بسبب فربهی و سطبری آن لیکن کنه لاغر گشته از گرسنگی زیرا که توتش از
چسپیدگی حاصل میشود و حقیقه چسپیدگی بر جسمش ممکن نیست فربهی از کجا یابد اذا فات الشرط فات المشروط یعنی جسمش
این قدر هموار و درست و فربه و املس است که چسپان شدن نمی تواند آن کنه بر دو طرف پشت آن و قرار
گرفتن بر آن یعنی پای کنه و غیره بر چرم آن ناقه می لغزد والله اعلم و علمه اتم و احکم

حَرْفٌ أخوها أبوها من مُهَجَّنَةٍ ... وعمها خالها قوداء شمليل

اشتری نیکو پدر وی را برادر آمده
از نجابت هست اشتر را که با خویشان خود
این شتر هم زاده زان ماده شتر گوشته است
یک برادر بوده آن فرزند وی را گو شده
آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند
خواهی از تفصیل این در مثنوی ما نگر

هم شده عموش و خال نیز از گوشت بر آر
میشود جفت و نمیگردد و بیگانه دو چار
حاصل از فرزند خود در حفظ این گردن قطار
خال و عم واقع ز باب فکر را کن راست کار
از یک اشتر زین مکن غفلت که آن عقبیست شمار
آنکه شد نظم بدیعش نام شد و یک کبار

قوله حرف خبر مبتدای محذوف است ای هی و جمله صفت غراقره است ابوها مبتدا و خبرش اخوها و جمله صفت
حرف است و حرف هر شی طرف اوست و از این قبیل است حرف جبل ای تیزی که بهندی دهار و بفارسی دم گویند و
تیغ کوه که از دور مثل تیغ معلوم میشود و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناقه
بزرگ جثه از منتخب و تشبیه داد ناظم ناقه خود را بحرف جبل ای آن ناقه مانند جبل است در قوت و صلابت یا مراد
از آن حرف حطی ست ای آن ناقه مثل حرف حطی ست در صورت و باریکی لیکن این تشبیه بلیغ است ای چون

حرف نسبت آن ناقه قوله اخوها ابوها کنایه از کمال قوت وصلابت ونجابت ونهایت کرامت وشرافت آن ناقه
است زیراکه این صفات انتساب حقیقی خوردن شتر نیست ناقهای قریبه القرابت اند باشند مادر و دختر چراکه بهائم با قرابت
خود بکمال خواهش ورغبت جفت می شوند بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل میباید فرزند اقوی پیدا
می شود قوله من مهجنة صفت حرف ست ومن بیانیه است ای ناقه مهجنه یا تبعیضیه است ای من نیاق مهجنه
ای کریمه قوله عمها خالها حمله دیگر صفت حرف است قوله قوداء دراز پشت وگردن قوله شمليل بکسر شین معجمه
بمعنی تیزرو ای سریعة السیر وخفیفه کالطیر یعنی شتاب رونده وسبک سیر ست آن ناقه و تهجین آنکه مادرش کنیز وپدرش
آزاد باشد فرمود ابن هشام شرح تهجین مدح است واصل ذم است در انسان چنین ابل را کرام الابوین گویند
ودر انسان لود وعلو در هندی دوغلا وبفارسی دورگه ویکش خوانند اگر مادرش کنیز وپدرش آزاد باشد والاجل بیقوف که بعضی
سیم وکسر یا جیم آنکه پدرش بنده ومادرش آزاد باشد یا مادرش عربیه وپدر غیر عربی وتهجین بمعنی زشت ومعیوب گردانیدن
وتهجین ناکس فرومایه وآنکه پدرش آزاد ومادرش کنیز باشد نافل هندی شرح فرموده که صورت آن یعنی برینگونه است
که مثلاً بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر ویک ناقه بعد از ان ضراب داد بعیر اول
دختر خود را که ناقه مذکوره است پس زائید ناقه مسطوره یک ناقه پس این که پدرش آن بعیر ثالث است برادر
آن ناقه شد از شیر مادر خود زیراکه آن بعیر را زائید مادر او بتحقیق کشیده شده ومانند پدرش شد پس این ناقه وبعیر ثانی برادران
پدر خود اند از شیر پدر زیراکه پدر هر واحد بعیر اول است پس این ناقه پدرش برادرش عمش وخالش شد چراکه برادر
پدر عم وبرادر مادر خال میباشد ودر کتاب تکمله صورت دیگر ذکر کرده شده وآن اینکه یک شتر جفت شد دختر خود را
پس پیدا شدند از وی دو شتر پس این هر دو پسران آن ناقه اند یا وحدت اینکه هر دو شتر مذکوره هر دو برادر آن ناقه
هستند بسبب شرکت پدر هم بنابر آنکه هر دو پسر پدر آن ناقه اند چه پیدا ویکی از هر دو مادر خود را پس زائید یک ناقه پس این
ناقه پدرش برادرش از شیر مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد با مادر خود را عم آن ناقه است زیراکه آن شتر برادر پدر او از شیر
پدر ومادر وآن شتر خال آن ناقه نیز بسبب آنکه برادر مادر هر دو است بسبب شرکت پدر زیراکه پدرش وپدر او یک است آ
ن شتر که جفت شد دختر خود را پس زائید دو شتر ومنجمله حکایات نمکین اینکه بتحقیق آمد یک کس اعرابی نزد ابن شبرمه
قاضی پس پرسید مسئله قاضی گفت بیار آن بیان کن پس گفت اعرابی بدرستی که پدرم مرد وگذاشت مرا وبرادر مرا وخط
کشید پدر وانگشت خود در زمین دو خط علیحده پس از ان گفت وگذاشت یک پسر را وخط کشید خط دیگر بعد پس گفت
وگذاشت غلاما پس تقسیم کن مال را در میان ما پس گفت آن مال در میان شما سه حصه یعنی جمله مال را
سه حصه نموده هر یکی را یک حصه بگیرید پس گفت سبحان الله گویا که تو نه فهمیده ونه دانستی مسئله را پس گفت باز بیان
کن صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا میرسد خواهد یافت تهجین مانند ما

پس گفت البته والله قسم بخدا که خالات تو از روی دین قلیل اند یعنی خالات تو که عبارت از نسل هندی ست روغن ارند مطلب اینکه ورنهٔ تو قلیل اند و در ین صنعت نفی و تعیین است و استعارت بر نادانی و حکم فهمی قاضی اعرابی گفت قصر نمیکند این معنی مرا نزد خدا ایچ ف تشقیق برادر بچه گاو که قوی شود و سر ضبر یکپا و دو نمیه شود و سر نیمه را تشقیق چنانچه کنبی ز شقیقه میگویند و معنی بچنین مرگ گذشت و معنی بیت اینکه ناقه سخت و بلند مانند حرف کوه کامل القوة ازین حیثیت که بر سستی پدر آن ناقه برادر آن ناقه است و عم آن ناقه خال آن ناقه است پس تحقیق این صفت مدلل بر کمال قوت بهیمیه و نهایت نجابت اوست و این ناقه دراز پشت و گردن سطبر دار و دتیز رو و سبک سیر مانند طیر است پس اینهمه تشبیهات و صفات لائق و مناسب شان آن ناقه است که مداح را بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم رسانید والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب اللهم ارزقنی زیارت حبیبک الی الابد بحق لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بالکرام الاتم و اعم

	یمشی القراد علیها ثم یزلقه		منها لبان و اقراب زهالیل
	سیر رود بر وی کنه پس سینه اش لغز آمدش		هم تهیگاه های لخشان تا فتد بر خاک خوار

المشی رفتن قراد بالضم سپند می کلی که به جانوران می چسپد و در فارسی آنرا کنه میگویند زلق لغزیدن قدم قوله ثم یزلقه بضم یای تحتانیه و بکسر لام از ازلاق یعنی از باب افعال مشتق از زلق و آن ضد ثبات قدم است و زلق هم متعدی آمده و خوانده شده بدو وجه قوله تعالی وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بکسر لام و امام نافع رح بفتح خوانده و لفظ ثم اینجا برای ترتیب است نه بهر تراخی زیرا که مستحسن نیست اینکه خبر کرده شود از ان ناقه بتراخی سقوط کنه از ان ناقه بل بقرب کنه و مستحسن ان از ان ناقه یعنی بفور قریب بسرعت ساقط میشود و من در قوله منها ابتدائیه است یا بمعنی عن و مولد ضمیر است آنکه روایت کرده شده عنها بجای منها لبان بفتح لام و بای موحده مفتوحه سینه یا وسط سینه که میان سینه و مابین پستان اقراب بفتح اول تهیگاه یعنی پهلوها و درین قافیه جمع است مقام مثنی نحو قوله تعالی فقد صغت قلوبکما زهالیل جمع زهلول بالضم بمعنی املس یعنی جای لغزیدن و زهالیل صفت اقراب است چنانکه ذکر کرد آنرا فاضل هندی رح و آن قریب تر است با صفت لبان و اقراب است بنا بیان کرد آنرا این جماعه رح و آن مناسب تر است و این شعر تاکید است برای قول ناظم رح که شعر بالای این شعر است و آن جلدها النحاست پس لائق تر بودی اگر ذکر این شعر به پهلوی آن بودی شاید وجهش آن باشد که شعر ساطع جمله معترضه است یا از اعتراض بالاخبات شد و معنی بیت اینکه بر و کنه بر آن شتر و می لغزد از آن سبب اینکه سینه و پهلویش املس است ای جلد آن شتر املس است بسبب فربهی و کیستی ثابت نمیماند بر آن بل بفور قریش ساقط شده بر خاک خواری افتد والله اعلم بالصواب

	عیرانة قذفت بالنحض عن عرض		مرفقها عن بنات الزور مفتول

هست هم چون گورخر در رفتن و از هر طرف	پر شده از گوشت بان آهوی یعنی کن شکار
باشد آن تخش ز پهلوهای وی دور و جدا	از وفور گوشت او چون اشتری کو در قطار

عیرانة خبری محذوف است بفتح عین مهمله بمعنی ناقه که مشابه بگورخر وحشی است در سرعت و نشاط و صلابت و انبساط قذفت بصیغهٔ مجهول بمعنی ریست ای انداخته شده و قذفت بتشدید ذال معجمه هم مروی ست قوله بالنحض بنون مفتوحه بعده حای مهمله ساکنه و ضاد معجمه بمعنی گوشت عرض بفتحتین بمعنی جانب و طرف یعنی پر شده از گوشت از هر جانب از اطراف خود باراده عموم که مستفاد است از نکره مشبه بعد قوله تعالی علمت نفس قوله مرفقها مبتدا و خبرش فتول است عن بنات الزور متعلق بآن ست مرفق بکسر میم و فتح آن و بر عکس هر دو لغت اند و بآن هر دو خوانده شده در قرات سبعه قوله تعالی ویهیئ لکم من امرکم مرفقا یعنی آرنج زور بفتح زای معجمه میان سینه یا بالای سینه یا جایکه استخوانهای سینه بهم گرسیده اند بنات آنکه متصل زور باشد از سینه‌اش از اضلاع و غیره آن فتل بفا بمعنی صرف یعنی دگردانیده شده یعنی آرنج این ناقه نگاه داشته شده است از مایل شدن از طرفی بطرفی و از لغزش قدام و انقطاع آن بسبب دوری آرنج آن از اضلاع خود و معنی بیت چنین باشد که این ناقه مثل گورخر وحشی ست در سرعت نشاط و صلابت و انبساط و پر شده از گوشت از هر جانب اطراف خود و آرنج آن نگاه داشته شده است یعنی از پهلوهایش دور و جدا است و از اضلاع خود بسبب گوشت بودنش انقطاع کلی دارد حاصل اینکه این ناقه چنان سریع السیر است که ذکرش بالا گذشت و اینقدر عظیم الجثه و پر گوشت است الا در رفتن او تمایل و لغزش و چسپیدگی اندام باید یا نیست یعنی عیوب که در سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی از ان موجود نیست والله اعلم بالصواب

كَأَنَّمَا فَاتَ عَيْنَيْهَا وَمَذْبَحَهَا	مِنْ خَطْمِهَا وَمِنَ اللَّحْيَيْنِ بِرْطِيلُ
گوئی آن چیزی که باشد پیش او چشم و گلو ست	اندهان و سینه‌اش سنگ ست نزد و پیش او
استخوانهای دهانش سخت چون سنگ آمده	همچنین یعنی دکان آمده جای جهان

قوله کانما در کانما ما موصوله است و این موصوله خود معنی فات عینیها اسم کان است برطیل بکسر اول خبر است فات بفا و در آخر آن تای فوقانیه مشتق از فوت است بمعنی پیش شدن گفت اصمعی رضی الله تعالی عنه تمام فات العینین است یعنی پیش عینین نگر پیشانی مذبحها بالفتح موحده جای ذبح یعنی گلویش که متصل بسینه باشد قوله من خطمها خبر مقدم و خطم بفتح خای معجمه از سر طائر منقار آن و از هر چهار پا پیش بینی او و دهان او و قوله و من اللحیین عطف ست بر خطمها لحیین بفتح لام و دو استخوان که بر وی موی بر آن هر دو لحیه بکسر لام بمعنی ریش از انسان و مانند آن از سائر حیوان قوله برطیل مبتدای موخر است و آن بکسر اول طول ست و گویند حجره مستطیل است شبیه آن در بزرگی و کلانی و قوت حاصل اینکه مصنف علیه الرحمة ستود آن ناقه را بکلانی و بزرگی سر و قوت و سختی و دیرینی

اشاره است بجانب بزرگی و شجاعت آن ناقه و در بعض نسخ بجای ذات قاب است و آن بقاف و آخرش بای
موحده مشدده قاب بمعنی قدر و اندازه قوله تعالی قاب قوسین و آن مبتدا مضاف است بطرف عینیها
مذبحها عطف است بر عینیها من خطمها و من اللحیین هر دو کلمه حال اند از قاب عینیها و مذبحها بطریق لف و نشر مرتب است
و من ابتدائیه است و عامل در هر دو معنی فعل است که مستفاد است از کان اضافت قاب بنابر وفی ملابست ا
و مراد اندازه روی آن نهایت کرده شده تا هر دو چشم آن ناقه و قدر گردن آن نهایت کرده شده تا مذبح آن
برطیل خبر مبتدا است بحذف مضاف ای قدر برطیل یعنی گویا که قد روی آن منتهی تا هر دو چشم آن شروع کرده شده از مقدم بینی
و همین آن و قدر گردن آن منتهی تا مذبح آن آغاز کرده شده از هر دو کلمه باندازه حجر طویل در طول و صلابت و معنی بیت
اینکه تحقیق روی آن ناقه از مقدم بینی تا هر دو چشم مانند سنگ دراز است همچنان گردنش از مذبح تا هر دو کلاهش مانند
سنگ دراز است حاصل آنکه گویا که اندازه هر دو چشم و جای ذبح او از مقدم بینی و دهانش و از هر دو کلاهش
سنگ دراز است یعنی منتهی شد اندازه روی آن تا هر دو چشم او و منتهی شد قدر گردنش تا جای ذبح گردنش و وجه
تشبیه گردنش با سنگ دراز درازی است و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

تمر مثل عسیب النخل ذا خصل	فی غارز لم تخونه الاحالیل
میفشاند دمی که چون شاخ نخل صاحب موهاست	خوش به پستانهای نیکو یادگیری زینهار

قوله تمر میفشاند و هر و میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موهاست و ضمیر تمر راجع بطرف عیرانه است قوله
عسیب بروزن فعیل شاخ را گویند قوله ذا خصل بضم خای معجمه بعده فتح خصلت یعنی موها صفت دیگر
عیرانه است و فی بمعنی علی است علی حد قوله تعالی فی جذوع النخل قوله غارز متعلق است به تمر و آن
بغین معجمه و رای مهمله مکسوره پس زای معجمه بمعنی پستان قوله تخونه بفتح خای معجمه و واو مشدده و حذف کرده شده از
احد التائین حسب قاعده نحویه صرفیه و معنی او لم تنقصه یعنی نقصان نکرد او را احالیل بفتح همزه و حای مهمله جمع احلیل
بمعنی مخرج لبن یعنی شیر یعنی جای برآمدن شیر از پستان و همین است مراد اینجا و اطلاق احلیل بمعنی مخرج بول نیز است
و معنی بیت اینکه میفشاند و هر و میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب موهاست بر پستانهای که شیر نقصان
نمیکند او را مخرج شیر حاصل اینکه آن عیرانه حامله است شیر نمیدهد و این دلیل قوی تر است بر قوت و فربهی
عیرانه پس دور شد ضعف از عیرانه بباعث دور شدن شیر از پستان او یعنی عیرانه حامله بود و هر حامله شیر نمیدهد
پس آنگاه که قلت شیر شد ضعف کی لاحق حال عیرانه گردد و تشبیه دم عیرانه و شاخ خرما [illegible] دراز دکه [illegible]
و الله تعالی اعلم [illegible] الله علیم بذات الصدور

قنواء فی حرتیها للبصیر بها	عتق مبین و فی الخدین تسهیل

خوبی و همواری است اهل خرد را باش چار	باشدش یعنی بلند در دو گوش و دو رخش

قوله قنواء خبر بعد مبتداء محذوف است یا صفه عیرانه است مونث اقنی مشتق از قنا که معنی احدیداب در بینی ای بلندی در وسط بینی و احدیداب بمعنی کوژه پشت بمعنی خم است یعنی در بینی آن ناقه احدیداب ای در وسط بینی بلندی هست و در روایتی و جناء بجای قنواء آمده است مگر آن ضعیف است بسبب لزوم تکرار در قول آن که علباء و جناء است قوی است آنچه گفته که تحقیق قنا عیب است در شتر فی حرتیها بضم حاء حطی و تشدید راء مهمله و فتح تاء تی فوقانیه خبر مقدم یعنی دو گوش آن ناقه تحقیق روایت کرد سکری رحمه الله اینکه نبی صلی الله علیه و سلم هرگاه که استماع فرمود این بیت را فرمود اصحاب خود را ما حرتاها ای چه چیز است حرتای ناقه پس عرض کردند بعض اصحاب رضی الله عنهم عیناها یعنی هر دو چشم ناقه و سکوت نمودند بعض اصحاب رضوان الله تعالی عنهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اذناها ای هر دو گوش ناقه را حرتاها باید فهمید ذکر کرد این را ابن هشام رح قوله للبصیر بها متعلق بعتق است یا ببین ای برای علیم و مبصر آن ناقه یعنی داننده و بیننده پس بای لفظ بها صله بصیر است یا برای بیننده آن ناقه در صورت با بمعنی الی لام است عتق مبتدا یا فاعل ظرف است بمعنی کرم و نجابت و خوبی است و مبین صفت عتق است بمعنی ظاهر قوله وفی الخدین تسهیل ای در هر دو رخسار آن ناقه نرمی است و سهولة یعنی دوری ست از درشتی و معنی بیت اینکه آن ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد و در هر دو گوش آن ناقه برای داننده و بیننده یعنی مبصر آن ناقه کرم و نجابت و خوبی او ظاهر است و در هر دو رخساره او نرمی ست و سهولت یعنی دوری ست از درشتی والله اعلم

ذوابل مسهن الارض تحلیل	تخدی علی یسرات وهی لاحقة
بر زمین سمهای خود کم می نهد آن بادسا	می شتابد بر سبک سمهای لاغر شادمان

قوله تخدی مانند سرمی بجای معجمه و دال مهمله بمعنی می شتابد و بخاء و ذال معجمتین بمعنی سستی میکند و آن معنی بلیغ تر است زیرا که آن ناقه با وصف استرخاء یعنی سستی خود در سیر رفتن لاحق میشود ناقهای سوابق خود را پس چگونه باشد اگر سرعت نماید قوله علی یسرات بفتحتین بمعنی پایهای سبک قوله وهی لاحقة ای مدرکه بمعنی دریابنده حال است از یسرات و آمدن حال از نکره بدین سبب که جمله صلاحیت صفتیت ندارد و باعث اقتران خود با واو علی جمله قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها و روایت کرده شده لاهیة بجای لاحقة ای آن ناقه سرعت میکند و تیزی می شتابد بدون مشی و ملی گو یا که همین عادت اوست و خیر الامور اوسطها و این بروزن مفعلة است بمعنی غفلت کننده قوله ذوابل الخ تنوین کرده شده بنا بر ضرورت جمع ذابل است بمعنی یابس ای خشک خبر ثانی یا حال است از ضمیر لاحقة یا صفت یسرات است و فصل درمیان صفت و موصوف جائز است

نحو قوله تعالی انّه قسم لو تعلمون عظیم و این موافق تر است بما بعد خود از جمله چرا که جمله نیز صفت جمله ما بعد خود است سن التباعد پس تحلیل تحلیل بمعنی چیز قلیل و معنی بیت آنکه آن ناقه سرعت میکند با پایهای سبک بار یک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گویا که پایهای موصوف آن ناقه مس نمیکند زمین را و حال آنکه آن ناقه لاغر است و با وصف لاغری لاحق میشود ای شامل می گردد ناقهای سابقه خود را با آنکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنانکه

ولاغری بدیار بعیده و میرساند و ران والله اعلم

سُمْرُ العُجَايَاتِ يَتْرُكْنَ الحَصَى زِيَمًا
پایهای سرخ ساق وی پریشان میکند
هست پا هایش بغایت سخت کا نهار گی

لَمْ يَقِهِنَّ رُؤُوسَ الأُكْمِ تَنْعِيلُ
سنگهار اآن ز راندیشه کن کامل عیار
نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار

قوله سمر جمع اسمر و سمره رنگیکه مائل و قریب بسیاهی باشد و آن برفع خبر مبتدای محذوف است و جمله صفت یسیرات است و اضافت لفظی است ای سمر عجاباتها قوله عجایات بضم عین مهمله و جیم معجمه جمع عجایة بمعنی گوشت که متصل بزانوی شتر باشد و آن یعنی از علامات قوت و صلابت و نجابت ناقه است و جمله قوله یترکن صفت یسیرات است و آن بمعنی یجعلن متعدی است بجانب مفعول بعضی گفته اند زیما حال است از حصی قوله زیما بکسر زای معجمه و فتح یای تحتانیه مشدده بمعنی پریشان و متفرق کننده ای ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد و طی میکند که سنگریزه ها را از مواضع شان پریشان و پاشان میکند و جمله لم یقهن نیز صفت یسیرات است مشتق از وقایه بمعنی حفظ و نگهداشتن و در بعض روایات لم یقهن من الابقار ای مشتق از ابقار است قوله رؤس الاکم الخ فان سکان است بحذف مضاف ای لم یقهن او لم یقهن فوق رؤس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع آن مانند کتب و کتاب و اکام جمع اکم بفتحتین مثل جبال و جبل و اکم بفتحتین جمع اکمه چون ثمر و ثمره و بهتر بروایت لم یقهن بودنش مفعول ثانی لائق تر است زیرا که وقایة متعدی بطرف دو مفعول میباشد گفته میشود وقیته الشر قال الله تعالی جل جلاله فوقیهم الله شر ذلک الیوم و اکم بمعنی پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقهن یعنی بستن نعل بر سم چارپایه و معنی بیت آنکه پایهای سرخ ساق آن ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزه ها را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود بسوی نگهبانی خود از اندار رؤس اکم یا بسبب بقای پای آن ناقه فوق پشته های بلند بسوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج به نعل بستن میباشند بلکه بس و کافی ست برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام او و حاصل معنی آنکه آن ناقه سخت و میانه رو است نه پوشیده میکند سر خود را یعنی پا ها را بر زمین نمی ساید و نه بالا می بردارد و بر زمین بنهد قدم ها را که این هر دو امر لائق شان ضعفانه هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج به نعل بستن نیست والله جل جلاله اعلم بالصواب

كَأَنَّ أَوْبَ ذِرَاعَيْهَا إِذَا عَرِقَتْ ... وَقَدْ تَلَفَّعَ بِالْقُورِ الْعَسَاقِيلُ

ہست گویا گردش دو ساعدش در تاختن ... در زمانیکہ سراب از لشیہ گردد آشکار

جملہ اولی صفت عیرانہ است قولہ اوب بفتح اول سرعت گردش ہر دو دست و ہر دو پا را گویند قولہ اذا عرقت ظرف اوب است و آن کنایہ است از شدت حرارت نیم روز و تخصیص تشبیہ باین وقت از آنکہ اثر ظاہر میشود وقت شدت حرارت آفتاب قولہ قد تلفع الخ بمعنی تحقیق شامل شد و ظاہر گردید قولہ قور بالضم جمع کوہ کوچک و خرد است قولہ عساقیل بمعنی شرابہ سراب آنکہ نمایان میگردد بوقت نیم روز که تشنگان راہ وغیرہ او را آب پندارند و شتابیدہ دویدہ میروند و در حقیقت ہیچ نمیباشد و آنرا در ہندی دہوکہ گویند و جملہ حال است از ضمیر عرقت سوال ضمیر در جملہ حالیہ ضمیر صاحب آن یعنی ذو الحال جواب جائز ست خالی داشتن جملہ حالیہ زان مثل لقیتک والجیش قادم کذا فی المفصل و معنی بیت آنکہ گویا کہ سرعت گردش ہر دو بازو و ہر دو پای آن ناقہ در وقت شدت حرارت مہتاب نسبت و حال آنکہ شامل و ظاہر شد بر کوہ کوچک سراب این کمال صفت صلابت و سرعت و قوی دل بودن ناقہ است کہ در چنین وقت کہ شدت حرارت خورشید و ظہور سراب کوہ کوچک نیم روز وقت نہایت تکلیف براہ رفتن لاحق حال انسان و حیوان میگردد و این ناقہ چنین بان شواری و سختی راہ بسرعت و قوت میرود و اللہ جل جلالہ و اعلم بالصواب

يَوْمًا يَظَلُّ بِهِ الْحِرْبَاءُ مُصْطَخِدًا ... كَأَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ

در چنان روز کہ حربا در تموز آفتاب ... مینماید سوختہ شد سوختہ گوئی زناب

قولہ یوما ظرف تلفع یا عرقت یا بدل از اذا بدل کل است قولہ یظل بفتح ظای معجمہ مضارع ظللت بالکسر یقال ظللت اعمل کذا ظلولا اذا اعملتہ بالنہار و گاہی تخفیف کردہ میشود و بحذف احد اللامین کقولہ تعالی ظلت علیہ عاکفا و گاہی تعبیر یظل بصیر میشود قولہ بہ بمعنی فیہ ای در آن قولہ حربا بکسر حای مہملہ و بیا خطط یستقبل الشمس و تدور معہا فتصیر وقت الہاجرۃ فی اعلی الشجر و در ہندی گرگٹ را گویند و بعضی گفتہ اند کہ حیوان ہست کہ کوہان ہمچو کوہان شتر دارد و در استقبال شمس میکند و در وہ مینماید بان ہر جانب کہ شمس میگردد و در رنگہا رنگ میگردد آن گاناگون و بو قلمون میشود بہ گرمی شمس و حال آنکہ در سایہ سبز تر مینماید و کنیت او ابا قرۃ است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قولہ مصطخدا بکسر خای معجمہ بمعنی محرق یعنی سوختہ و اصلش مصطخذ او بعضی مصطخما گفتہ و ند و اصطخم بالمیم بمعنی انتصب قایما قولہ ضاحی بمعنی بارز ست ظاہر و در بعضی نسخ بجای شمس لفظ نار ست باء قولہ بالشمس سببیہ است قولہ مملول بمعنی ریگ گرم معنی بیت آنکہ در چنین روز کہ میشود در آن حربا سوختہ گویا کہ ظاہرش بسبب آفتاب ریگ گرم ست حاصل آنکہ بہ تحقیق تشبیہ داد ناظم علیہ الرحمۃ گردش ہر دو ساعد ناقہ با ہر دو ساعد زن در وقت عرق آن در روز شدید الحر یعنی سخت گرمی کہ میشود در آن آفتاب

پرست سوخته بانیصورت که میگردد ظاهرش گویا بسبب شمس گردانیده شد و در رنگ گرم است و الله جل جلاله اعلم

وَقَالَ لِلقَومِ حَادِیهِم وَقَد جَعَلَت
آنزمان گوید شتربان قوم را کای مردمان
کان ملخهای که بوده رنگ شان خاکستری
مصلحت شد خفتن اکنون زیر سایه بسفر

وُرقُ الجَنَادِبِ یَرکُضنَ الحَصَی قِیلُوا
ساعتی خسپید خواب خوش نمائید اختیار
از تف خورشید دارند اضطراب و اضطرار
زانکه سنگ و ریگ مثل اخگرست و چون شرار

قوله وقال عطف است بتلفع قوله حادیهم سارهبان شتر ای راننده شتر قوله الحدا مصدر این معنا یعنی اگر سرایان است قوله ورق بضم اول جمع اورق بمعنی رنگ خاکستری و بعضی بمعنی رنگ سبز کامل بسیاهی باشد گفته اند قوله جنادب جمع جندب بضم جیم معجمه و دال مهمله و بفتح نیز آمده و بعض گفته اند که قسم است از ملخ و ذنب بعض اینکه از ملخ کوچک بیباشد و اضافت ورق در بن از باب اطلاق ثیاب است قوله یرکض بمعنی جنبش یا کما فی قوله تعالی ارکض برجلک قوله قیلوا مقول قال و این امر است از قال یقیل قیلوله یعنی خواب نیمروز و بعضی گفته اند که بعضی آرام در روز وقت گرما سخت اگرچه خواب نباشد کما فی قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و من الاول قوله تعالی جاءهم بأسنا بیاتا او هم قائلون و معنی بیت اینکه و گفت برای قوم شتربان ایشان و حال اینکه ملخهای خاکستری رنگ جنبش یا میدهند سنگریزه را یعنی ممکن نیست قرار بر آن سنگریزه ها بباعث بودن آنها گرم و سخت گرم و امکان ندارد دیر بودن بر آن بسبب تاثیر حرارت پس شما بخسپید خواب خوش اختیار کنید و حاصل اینکه ملخها نیز سنگریزه ها را بپا پیمای خود با اراده نزول و فرود آمدن بر زمین بیابندگی و تعب الا سنگریزه بسبب حرارت پس حال پرندگان بدینمنوال است و اکنون حال چرندگان و الله جل جلاله اعلم بالصواب

شَدَّ النَّهَارِ ذِرَاعَا عَیطَلٍ نَصَفٍ
راست مثل گردش دو ساعد آن کهن زن
هم بود گردن دراز هم میانه سال و چون
گردش دو دست آن اشتران گرمی و سوز
آمدش در نقطه غم زاد فرزندش بمرد

قَامَت فَجَاوَبَهَا نُکدٌ مَثَاکِیلُ
اولین فرزندش و دل بند زاندوهش فگار
گوید و گرنید زآوازش زنان سوگوار
هست همچون گردش دو دستان این هوشیار
شد نصیب جان او آلام بیرون از شمار

قوله شد النهار الخ ارتفاع ای بلند شدن آفتاب پس این مصدر است واقع گردید ظرف ای وقت ارتفاع آن مانند لقیتک قدوم فلان یعنی وقت قدوم فلان پس شد النهار یا ظرف لغو است برای قیلوا یا بدل است از یوما فی یوم تکبل الخ قوله ذراعا عیطل خبر کان است بحذف مضاف ای کان ذراعی اعیهانی هذه الحالات ذراعی عیطل است قوله عیطل بر وزن حیطل بمعنی طویل و دراز قوله نصف بفتحتین بمعنی آن زن

قوله کفین یعنی هر دو کف دست یار و مده و رکبتیها برای ... اعتراض کرده شد برانکه تحقیق دریدگی
و خراشیدگی بسر انگشت میباشد نه بکف هر دو دست جواب داده شد باینطور که گاهی حاصل میشود خراشیدگی و دریدگی
باستعانت کف دست وقت شدت ضرب بکف و کثرت ضرب باین حیثیت که الماس میکنند بسبب آن جلد یعنی چرم
لبها پاره پاره میشود و چرم آماسیده لیس مندفع شد اعتراض مذکور دیگر جواب اینکه حمل کرده شد انجه کفین بر حذف مضاف
صفات ای بانامل حاصل کفیها و جواب اول اولی و ابلغ است بر دو صیغت مدرعها مبتدا است مشقق خبر آن است
و مدرع یعنی پیراهن است و مشقق یعنی پاره پاره شده ای دریده شده دریدنی بسیار قوله رعابیل خبر ثانی
است یا جمله حال است از فاعل تفری قوله عن تراقیها متعلق بمشقق است بسبب شمول آن بمعنی ز اکل
کردن یا جماعت تخفیه یا ای عن الاصفا ای یعنی منها تراقی بفتح اول و کسر قاف جمع ترقوه بفتح تا فوقانیه و عام مردم
ضمه میدهند آنرا و این خطا است و وزنش فعلوة است یعنی ... و اینجا سینه ناقه که قلاده ... واقع میشود و اینجا
استعمال جمع بمعنی مفرد است برای مبالغه گفته اند که رعابیل بفتح را و مهمله بمعنی قطع یعنی بریدن است و بعضی
گفته اند که بمعنی متفرق یعنی دریده شده است و بعضی گفته اند که بمعنی اخلاق ای کهنه و واحدش رعبول است و
صحیح است حمل آن بر مدرع واحد باعتبار حذف حرف تشبیه ای مدرعها کالثیاب اخلاق جامه کهنه را گویند در دریدگی و
تفرق اجزا یعنی جامه پاره پاره یا باعتبار اینکه اراده کرده شد بمدرع جنس پس درین صورت جایز بود حمل جمع بر آن بنظر
وقوع توصیف چنانکه در الدرهم البیض و معنی بیت اینکه آن زن می گوید سینه خود را بکف هر دو دست خود
در حالیکه دریده است قمیص خود بسبب افسوس بر پسر خود از جای ... و آن قمیص مانند پارچات کهنه بود که
وقت نوحه از دست آن زن پاره پاره گردید والله اعلم بالصواب

تسعی الوشاة جنابیها وقولهم
انک یا ابن ابی سلمی لمقتول

سعی میکنند آن خبر او دشمنان از دو طرف
گفتن ایشان بود کای فرزند بوسلمی کنون
ناظم از فرزند بوسلمی بخواهد نفس خویش
نام ناظم بود کعب و کرد اضافه خویش را
پیش ایشان گفته اند ای کعب کشته میشوی

میشوید این از کلیمین میشوید این زیبا
گشته خواهی شد و شیمت و نیم چون جیبا
کلیت جدش ابو سلمی است ... جیبا
سوی حیدان ... اعیان اعتبار
زانکه خونت را هدر کرده رسول کردگار

قوله تسعی الوشاة ... تانیث صفت حرف با ... یا غیر ... است و مراد از سعی دریجا آنکه واقع میشود از
نمامان و غمازان قوله الوشاة بضم واو یعنی نمامان که غمازان و سخن چینان که فتنه و شر پا میکنند بغمازی خود
... سخن چینی خود را قوله جنابیها ظرف تسعی است و نصب آن بسبب ... ظرفیت زیرا که

تثنیه جناب است و جناب بفتح جیم یعنی فناء و فناء بکسر فا آن چیزیکه قریب باشد از محله قوم و مکانات آنها و در بعض النسخ حوالیها بدل جنابیها واقع شده و بتحقیق وارد شده است اللهم حوالینا ولا علینا ای اشتمل المطر حوالینا ولا تنزله علینا لما یتوقع من ضرره الدینا و ضمیر جنابیها و حوالیها راجع است بسوی سعاد که مذکورست انه لا یبلغها ارضها الا العتاق النجیبات المراسیل ای تحقیق ساعی و نمام میروند جانب کعب رضی و سیر سازند او را از وعید رسول الله صلی الله علیه وسلم انذار و گفته اند که جمله تسعی برای تخلص مدح است یا حال است از سعاد ای فارقت یعنی جدا شد سعاد در حال اینکه نمامان و غمازان و ساعیان میدوند گردش قوله و قولهم منتبجاً بالرفع و آن و مقول ان حال است از دستاة و بدل قولهم و قیلهم بکسر نیز آمده و آن لغت است مثل قال و در روایت بعض نصب قولهم بتقدیر و یقولون قولهم آمده است لیدا از قولهم اگر باشد بمعنی مصدر پس قول ناظم رح انک الخ مقول آن است و خبر مبتدا محذوف است ای و قولهم هذا القول حاصل و اگر باشد بمعنی مقول پس جمله بتاویل هذا الکلام خبر آن است قوله ابن ابی سلمی بضم سین مهمله است گفت تبریزی و نیست در عرب سلمی بضم سین مهمله سوا این یعنی جد کعب رح و ابو سلمی و نامش ربیعه والد زهیر جد کعب است پس درین نسبت است برای جد او چنانکه در حدیث شریف آمده انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب قوله لمقتول ای صائر بسوی قتل بر حذاء انک میت و انهم میتون و از انست من قتل قتیلا فله سلبه و حاصل اینکه ناظم رح وصف کرد ناقه را آن ناقه که بود خود مصنف رح بر آن تا سوار باشد بطوریکه سعی کردند گردش نمامان در حال اینکه میگفتند انک یا ابن ابی سلمی مطلع بر قتل خود هستی از ان حیثیت که لغو و باطل کرد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خون ترا و قتیکه رسید بحضور صلی الله علیه و آله وسلم ابیات موسومه برادر تو و معنی بیت اینکه میدویدند دشمنان هر دو طرف آن شتر و گفتن شان اینکه تو ای ابن ابی سلمی کشته خواهی شد والله اعلم

وَقَالَ کُلُّ خَلِیلٍ کُنْتُ آمُلُهُ	لَا أُلْهِیَنَّکَ إِنِّی عَنْکَ مَشْغُولُ
گفت هر یاری که زو امید نیکی داشتم	کت نخواهم خورد غم گت روز چون شب گشته تا

قوله آمله ای ارجو خیره و اطمع نصره یعنی امید میداشتم نیکی او را و طمع میداشتم یاری او را و گفته میشود الهینه عنه ای شغلته عنه ای باز داشتم و منع کردم او را ازان کار و ازین است قوله تعالی الهٰکم التکاثر و جائز است که لا نافیه باشد و ینجا ناهیه بر حذ لا ارینک هنا و توکید بعد لا ای نافیه بعض گفته اند که قیاسی است و بعض گفته اند که ضروری است پس معنی چنین گفته شود مصرعه ثانی را که باز نمیدارم و منع نمیکنم ترا ازان کار که تو در آن بطوریکه سهل گردانم آنکار را بر تو و دفع بردد تو تمام ممکن نیست و این مقوله هر واحد است از دوستداران نام پس صورتیکه تیمارداری تو از من ممکن نیست پس بکن برای ذات خود هر چه خواهی چرا که من بکار تو نمیآیم

قوله تعالی وانا ان شاء الله لمهتدون ویوماً علی آلة حدباء ظرف محمول است قوله حدباء ای ضیقة ومرتفعة یعنی تنگ
یا بلند مراد ازین نعش است میگوید ناظم رح هرگاه که باشد هر آنکس که زائیده اورا مادرش انثی اگرچه تا دیر زنده
ماند تا زمانه طویل و سلامت مانده از حوادث زمانه و امان یافته از مصائب روزگار پس لابد است برای آن
از موت ولا محاله است برای آن از فوت پس مبرا چه چیز میکنی ای صاحب فرح و چه شادی میکند اے
گروه شامتان قوله کل ابن انثی شامل است عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام را که عنقریب خواهد مرد و دفن
کرده خواهد شد در میان گنبد روضه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو شیخین گاه عیسی عم قریب هر دو یار آنحضرت
صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خواهد بود سبحان الله سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبه شیخین
رضی الله تعالی عنهما است که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم کرامت قرب عیسی عم نیز خواهند یافت
و شامل نیست با آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام مگر اینکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث
شریف است انا سید ولد آدم و عموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت و آن عام تر است از
جنس انسان زیرا که شامل است برای ملائکه و اقسام حیوانات را و جمله علی الحدباء محمول علی الغالب یعنی بار کردن آن
بر حدباء حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی گاهی چنان میشود و معنی آن چیز که قرار گیرد است در قرارگاه خود
چنانکه ثابت گشت در حدیث از ادفن المیت فی قبره و معنی بیت آنکه هر ولد که زائیده اورا مادر او واگرچه دراز
باشد سلامتی او لیکن یکروز بر آله نعش او بار کرده خواهد شد یعنی هر چند که در دنیا تا مدت دراز عیش کند آخر روزی
او را بر جنازه سوار کرده در مقبره رسانیده بقبر مدفون خواهند ساخت الموت حق والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ أَوْعَدَنِيْ	وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَأْمُوْلُ
شد خبر داده که خونم کرد پیغمبر هدر	لیک امید عفو دارم از آن والا جناب

قوله انبئت صیغه متکلم مجهول است ای اخبرت یعنی خبر داده شدم و بعضے نُبِّئت روایت کرده اند و آن بمعنی انبئت
است و هر واحد ازینها میخواهد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل است دوم و سوم بتحقیق با اسم و خبر خود قائم مقام
اسم و خبر ست و بعض گفته اند که مفعول سوم محذوف است ای انبئت ایعاد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصلاً و
اعاده ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم و ابراز تکریم است چرا که اعاده ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی ترین
است بر تعظیم و اقوی ترین جاه است از نزد کریم زیرا که از خبر متواتر معلوم است که عفو کردن جرائم و بخشش از
اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس در ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحیح و اسم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آنست که نسبت در دل ازین اسم آن و دیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت است صلی الله علیه وسلم
چنین رسالت که مقتضی غفور است و تجلب رضا است بعد ازین بدانکه همه ابیات ما تقدم تمهید است برای این بیت

یا مراد بنافلة القرآن احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که زائد اند بر کتاب الله مفید فوائد که خارج اند از حد حساب
پس ازان جائزست نصب آن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا برانکه بوده است حذف تنوین از نافلة نه
اضافت بل بباعث التقای ساکنین پس نافلة حال است یا مفعول ثانی وقرآن بدل است قوله فیها مواعیظ
جمله چنان جمله که مقدم کرد خبر را برای اهتمام ودر بعض نسخ بجای مواعیظ مواعید واقع است ودر هر دو تنوین بضرورت
شعر است ومراد از هر دو عده یا وعیدین لعطای جنان است و وعید بکافرین باتش ونیران در وعده با تحاصیر
بهر ویس اعلی و ملتقین و وعید است بدرکات اسفل و جمله صفت نافلة القرآن بحذف موصول واقع شده
ای نافلة القرآن التی فیها الخ یعنی نافلة القرآن آن نافلهٔ قرآن که در آن لفظ الخ وعده یا وعیدها هستند
یا جمله مستانفه است گویا گفته شد ما فیها ای چه چیز است دران فقال فیها پس گفت در آن الخ یا جمله معترضه
است برای مدح آن قوله تفصیل ای تبیینه یعنی بیان کردن آن چیزیکه محتاج باشند بسوی آن از امر معاش
و معاد و احکام اصول و فروع برای بندگان ودر بیت از طلب عفو گذشت ست و ذکر نعمت خدا که
رسول الله صلی الله علیه وسلم است تا که باشد این بیت مناسب تر بعفو و بخشش و شکر نعم رب جلیل و اقرار بالتنزیل
و آن چیز که شامل است بر آن از مواعیظ و تفصیل و تذکیر موجب آنکه آمده است در کتاب مبین یعنی قرآن متین
خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و تحقیق روایت کرده شده که بدرستی گفت جبرئیل علیه
السلام بعد نزول این آیت ان ربک یامرک ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن من ظلمک بدرستی
پروردگار تو امر میکند ترا تو صل آنکه ببرد ترا و اعطا کرا آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قیل نیست
چنین آیه در قرآن جامع تر در مکارم اخلاق ازان یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم این
آیه جامع ترست و معنی بیت اینکه مهلت ده مرا هدایت کند ترا آنکه داد ترا قرآن نافله که در آن الفاظ الخ

وبیانات والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

	أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل	لا تأخذنّي بأقوال الوشاة ولم	
	من گنه هرگز نکردم پس مرا ده زینهار	تو مگیر از گفت گوهای سخن چینان مرا	

جمله منفیه است برای قول او مهلا این سوال تضرع وزاری و مسکنت ای خواری است نه نهی کننده آن
نون موکده است و واو در ولم اذنب برای حال است نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود بر
طلب یا برای اعتراض است برای بیان برات ناظم مرح از آنچه گفته شد در شان ناظم مرح از ملامت آن و
واو در وان کثرت حالیه است چنان تعبیر میکنند از ان تحقیق اینکه واو عاطفه است بر حال محذوف ای علی کل
حال وان کنت علی هذه الحالة وجواب ان محذوف است بسبب دلالت لا تاخذنی بر آن نه اینکه آن

متقدم است بخلاف مسرور وانی زید و گوفیین کذا حققه ابن هشام و گفت فاضل رح که عطف ست بر محذوف ای لم یکثر و مسرور و جمله بعد بسلخ معنی شرط و اراده تسویه در محل نصب حالیه از فاعل لم اذنب ای حال کونی مستویا کثیر الاقاویل فی شانی و عدمها و روایت کرده شده و لو کثرت عنی و معنی بیت اینکه مگیر مکن خون من و عتاب مگیر بر من و جرم من بسبب اقوال نمامان کاذب و حال اینکه من گناه نکرده ام بعد آنکه هدایت کرده مرا الله تعالی جل جلاله چرا که ایمان آنچه دوست دارم سزا که قبول کند او را یا حال اینکه گناه نکردم آن گناه که فعل من تمام آن بدلیل قولش و اگرچه کثیر شدند در شان من دهٔ سخنگویان با قوال خود ها اکنون امید میدارم از حلم و عفو و کرم تو واللّٰه اعلم بالصواب

لَقَدْ أَقُومُ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ		أَرَى وَأَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفِيلُ
ایستادهام در چنان جاییکه گر ایستد در آن		پیل مستی کش ز هیبت آن است بیش است اقتدار

لام در لقد جواب قسم است ای والله لقد و روایت کرده شده و انی لاقوم مقاما عظیما ای من ایستادهام بمقام عظیم و حرف لو برای شرط است در ماضی و گاهی داخل میشود در مستقبل نحو لو یطیعکم فی کثیر من الامر و درین شعر از ین قبیل ست و مفعول ارى محذوف است بدلالهٔ ما بعد او ای آری ما لو اراه الفیل ای بینم آنکه اگر بیند او را فیل و تنازع کردند یقوم و ما لو یراه المقدر و یسمع الفیل پس عمل داده شد اخیر و ضمیر آورده شد فاعل در اول آن و تنازع کردند در جزا های آینده اعنی لظل لو یقوم و یراه المقدر و لو یسمع الفیل پس گردانیده شد جزا لکسوا خیر و حکم کرده شد بحذف آن از اولین و در بعض نسخه لقد اقوم مقاما لو اقوم به اری و اسمع الخ پس ارى جزای لو اقوم به است و معنیش اینکه لقد اقوم به لقد ار یدان اقوم به بمعه قوله تعالی و اذا قرأت القرآن یعنی وقتیکه اراده کنی قرات قران را و درین نکته اینکه قول ناظم رح اینست رسول الله متحقق اینکه تحقیق متحقق و ثابت شده قیام از ان ناظم رح در جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم مگر اینکه حمل کرده شود اینست نیز بر اراده ایشان کذا حققه الفاضل و حمل متعین ست بسبب تحریر قصیدهٔ قبل ملاقات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و معنی بیت اینکه بجد التحقیق اراده قیام میکنم بجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان جناب که اگر ایستاده شود در آن بینم آن چیز که اگر ببیند از آن فیل و بشنوم آنچه اگر بشنود آن را فیل چنانچه درین بیت آینده مطلبش شامل است والله اعلم بالصواب

لَظَلَّ يُرْعَدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ		مِنَ الرَّسُولِ بِإِذْنِ اللّٰهِ تَنْوِيلُ
میشود لرزیده از هیبت مگر گو را بود		بخشش ان خواجه کو آمد جهان را افتخار

قوله ظل بمعنی صار مبتدا است قوله یرعد بصیغهٔ مجهول خبر آن بمعنی لرزیده شده از خوف قوله تنویل بمعنی امان دادن و بخشش نمودن و تنویل اسم یکون است قوله له ظرف مستقر است منصوب المحل بنا بر اینکه

خبر ان است و جائز است انکه باشند گان ناسه پس درین صورت لفظ له حال است قوله من الرسول متعلق
به یکون است یا بقولش له متعلق است قوله باذن الله با موحده برای استعانت یا برای الصاق است
پس میشود حال بعد حال و حاصل بیت انکه تحقیق ناظم رح میگوید بخدا سوگند هر آئینه ایستاده ام بعد رفتن خود بطرف
رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقام صاحب هیبت که نایستد در آن فیل با وصف بزرگی جثه وی علیم بسبب آنچه
غمازی میشوند غمازان بان آن بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچیز را که اگر بیند آنرا فیل اصناف عذاب
و می شنوم آنچیز را که بشنود آنرا فیل از ترسهای شدیده البته میشد لرزیده از بیم و مضطرب میشد از خوف مگر انکه باشد
برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان و بخشش و ایصال رحمت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم پس درین صورت اگر ترسد و هیبت بخورد فیل گنجایش دارد و این اظهار فظاعت شان آن که عرض کرد ناظم
خطیب علی و تحقیق شان انکه ناظم رح با وصف اینقدر هجوم وهم قائل است که فخلوا سبیلی والله اعلم بالصواب

حتی وضعت یمینی لا انازعه
فی کف ذی نقمات قیله القیل

بوده ام ترسان و لرزان تا نهادم دست خویش
بی نزاعی در کف آن راست گوی با وفا

قوله حتی غائیه است برای مقدر بدلالت ماسبق یا عطف است بر مقدر ای و کنت اخاف حتی الخ یعنی بوده ام
من که خوف میکردم حتی که الخ و مابعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ماقبل آن و اینجا درین بیت چنین است پس
تحقیق بود ناظم رح وقت نهادن دست راست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه وسلم خوفناک تر بدلالت وضع
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بذی نقمات و جمله مقدره اعنی و کنت اخاف عطف است بر فقلت خلوا سبیلی جائز است
انکه باشد حتی ابتدائیه برای تاکید ای لقد قمت مقاما الخ حتی وضعت یمینی فی علیه وضع طاعت ای نهادم
دست خود بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادنی بطور تابعداری و در روایت کرده شده حتی حلت یعنی لا انازعه
و منازعت بمعنی محاربت یعنی خصومت و مناسبه و جمله حال است از فاعل وضعت و ضمیر فاعل عائد است
بسوی ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که رتبه ملحقات با لمفعول متاخر است
از ظرف و جائز است عود ضمیر بطرف مصدر بر حد عبد الله اظنه منطلق ای اظن ظنا و معنی بیت انکه نهادم
خود بلا نزاع در کف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه وسلم که قیل یعنی گفتگوی او راسخ و راست است
و کامل است و معنی قیل و قول و قال واحد است قوله نقمات بفتح نون و کسر قاف جمع نقمه مثل کلمه و کلمات و نقمت
بمعنی انتقام و مراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع الحسنات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
وسلم است پس تحقیق شان انکه بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انتقام میگرفت از دشمنان اهل اسلام
قوله قیله القیل صفت ذی نقمات است بر حد کنا ابو النجم و شعری شعری ای قیله کامل الخ یعنی گفتن آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم راست و کامل ست واللہ اعلم بالصواب الیہ المرجع والمآب

لذاک اھیب عندی اذ اکلمہ … وقیل انک منسوب ومسئول

بود ھیبناک تر تزد یک من آن راست گو ہی … چون سخن گفتم بآن فرمانرہے باگیر و دار

نیز چون شد گفتہ کای کعب چنین و آنچنان … سوی تو کردند نسبت از حسد اہل نفاق

لام لذاک ابتدائیہ است واحتمال تقدیر قسم است قبل آن زیرا کہ مقام مقتضی قسمت و در بعض نسخ فذاک واقع است وذا اشارہ است بسوی ذی نقمات یا بسوی موضع یمین فی کف ذی نقمات و لذاک مبتدا و خبرش اھیب است و بعضے بجای اھیب ارھب گفتہ اند و آن ہر دو مبنی اند از فعل مفعول بر افعل التفضیل و مفضل الیہ من خادر در بیت آئندہ و عند و اذ ہر دو ظرفند برای اھیب و اذ مضاف است بسوی اکلمہ و اکلمہ بمعنے کلمتہ و بعضے بکلمنی گفتہ اند قولہ وقیل عطف ست بر اکلمہ یا حال است از ضمیر اکلمہ و در روایتی لذاک بلام مکسور واقع است پس درینصورت اھیب خبر برای محذوف ست ای ہو اھیب بسبب بودنش ذی نقمات لیکن ذا اشارہ است بر بودنش ذی نقمات و معمول اسم تفضیل اگرچہ ممتنع است تقدم آن بر اھیب مگر اینکہ جائز ست در ظرف آن چیزیکہ جائز نیست در غیر آن قولہ منسوب ومسئول عطف ست بر منسوب یعنی اشک ریختہ شدہ و معنی بیت اینکہ من ہرگاہ ایستادم روبروی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شد خوف آنچہ حاصل شد مر ایشے ناظم رح میگوید قسم خدا کہ البتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ نہادم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ھیبناک تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن و گفتہ شد مرا کہ تو منسوب ہستی بسوی اقوال باطلہ من نحو سفاک بہا المامون و منع کردن برادر خود بجیر را از اسلام و محسود شدی از سبب آن و بر تو شک سے ریزند اخلا و احباب تو واللہ اعلم

من خادر من لیوث الاسد مسکنہ … من بطن عثر غیل دونہ غیل

زان قوی شیر یکہ از شیران گزین است بود … جای او در عشرۂ باغ حسین انبوہ سار

عشرہ جای است کانجا بیشہ ہا باشد بسے … پر ز شیران ژیان ای بحر نعمت لی کنار

قولہ خادر بجای بیشہ داخل جملہ شیر یکہ داخل باشد در خیابان سکونت خود من اول تفضیلیہ متعلق اھیب است من ثانی بیانیہ و صفتیہ است ای اھیب من طالسیم اسد خادر کائن من لیوث الاسدی اھیبناک تر از مناسبت شیر خادر کہ در اجم میباشد چنان خادر کہ شوندہ است از شیران اسد قیل لیث و اسد مترادف اند پس چگونہ صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الآخر جیب بانیطور کہ لیث مشترک است درمیان اسد و نوع است از عنکبوت کہ شکار میکند ذباب را پس اضافت لفظ مشترک ست بسوی یکی از دو معانی او چنانچہ

عین عمس و شک نیست و صحت چنین اضافت و مراد از لیث قوی کامل بالغ در شجاعت و ضخامت یعنی سطبری
و قوت و شوکت مبالغه کننده بود لیثی اسود ای سیاه تر نسبت بسوی اسود ای شیران چنانکه گفته میشود خوا اص
الخواص و در بعض روایات من لیوث الغاب ای بیابانها آمده است و در بعض روایت من ضیغم من ضراء الاسد
آمده است و ضیغم بروزن فیعل مشتق از ضغم بمعنی گزیدن ضراء بکسر ضاد معجمه جمع ضار من ضری بکذا اذا اولع قوله
مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتدا است خبرش عثل ست و جمله صفت دیگر ست برای خادر و من بطن حال
است از عثل و روایت کرده شد ببطن پس احتمال دارد و خبر بیه و حالیه را قوله عثر بفتح عین مهمله و ثای مثلثه
مشدده موضعیست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عثر غیر منصرف است به سبب وزن فعل و علمیه
ببطن عثر معنیش از وسط عثر بطن بمعنی میانه قوله غیل بکسر غین معجمه بیابان و بیشه قوله دونه ای قریب از بیشه
پس غیل ظرف است یا مبتدا است خبر آن ظرف ست و جمله صفت غیل است ای آن نیز اغیل ست و بیشه بمعنی
اشد است برای توحش و سخت دلی او و اگذاشت بر ضرر آن غیر و گفت فاضل سندی رح من ابتدائیه است و جار و مجرور صفت
خادر ست ای من خادر ناش من بطن عثر ای از شیر یکه پیدا شونده است از میان بیشه شیران و مسکنه که در میان صفت و موصوف
فاصل ست اجنبی و آن جائز ست بخواته لقسم لو تعلمون عظیم یا من بیانیه است و من بطن حال از غیل باشد
و معنی بیت آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قبیله رو بروی ایستاده بودم هیبتناک تر بوده نزد من از شیر یکه
در بیشه است از شیران شیر جای سکونت او وسط بیشه عثر که بیشه است قریب بیشه و الله اعلم

يَغْذُو فَيَلْحَمُ ضِرْغَامَيْنِ عَيْشُهُمَا	لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَادِيلُ
بامداد آن شیر هر دو بچهٔ خود را عیش آن دو بچه هست از پاره ها گوشتکان	گوشت از مردم بدان همی پرورد شان ساکنا دائما بر خاک باشد عیش آن دو گوشت خوار

قوله یغدو صفت خادر ست مشتق از غذوت الصبی باللبن یعنی غذا دادم طفل را از شیر ای تربیه یعنی پرورش
کردم او را و در بعض روایت بدال مهمله مشتق از غدو و آن خلاف رواح است یعنی بامداد و ضد شام ست و معنیش صحیح
میشود بر اینکه باشد بعین و دال مهملتین مشتق از غدو و لیکن این روایت دیده نشده بعده اگر باشد روایت یغذو
بذال معجمه پس ضرغامین تنازع کرده اند آن یغذو و یلحم و اگر باشد بدال مهمله پس مفعول یلحم ست و راجح در آن اینکه باشد
از باب منع یمنع و مرجوح بود نقلش از باب افعال قوله ضرغام بکسر ضاد معجمه بمعنی شیر و معنی آنکه میخورانند هر دو
بچه را گوشت عیشهما مبتدا است خبرش لحم است ای قوت آن هر دو بچه گوشت بنی آدم ست قوله
من بیانیه است ای لحم کائن من لحوم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدائیه است ای منتزع من الرجال
یعنی کشیده شده از مردم قوله معفور صفت لحم ست ای الملقی فی العفر یعنی انداخته شده در زمین عفر بفتحتین بمعنی

ترابٍ گل و خاک قوله خراذیل صفت دیگر لحم است جمع خرذوله است بمعنی پاره از شی و بودن اسد من لحم یعنی پرورش کننده و لحم دهنده بهر دو بچه خود عیشهما کنایه است از بودنش خوفناک تر زیراکه بمعنی مستلزم بودنش بسیار کشنده و بسیار کشنده است چراکه اسد وقتیکه باشد صاحب بچه باشد بسیار سعی برای کشنده و همیشه شکار کننده برای پر کردن شکم بهر دو بعد از ین اگر باشد ضرغام اسم جنس است در آن صغیر و کبیر پس اطلاق است و اگر باشد ضرغام نام شیر کبیر پس نام نهادن شبل و آن بچه شیر ست باعتبار ما یؤل است و حاصل معنی اینکه میگوید ناظم رح تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودند نزد من از شیر خادر که ناشی از بطن عثر یعنی از میان عثر ست مسکن او بیشه است که نزد بیشه دیگر است حیات ست بر شکار و شدید است در افتراس بسبب بودنش صاحب دو بچه که قوت آن هر دو گوشت آدم ست چنان گوشت که افتاده در خاک است و بریده شده و پاره پاره الله

	إذا يساور قرنا لا يحل له چون جهد آن شیر بر همتای خود نگذاردش		أن يترك القرن إلا وهو مغلول تا نسازد منهزم تا بر نسار و زود مار	

حمله صفت خادر ست قوله یساور بمعنی مواثبه است و مساوره و مواثبه بر هم افتادن یعنی با کسی بر جستن برای جنگ قوله قرن بکسر قاف بمعنی همتا و همسر در شجاعت یا در علم و مانند آن و جواب اذا لا یحل له است و معنی لا یحل له اینکه حلال نیست او را یعنی حرام است گذاشتن همتای خود برا و قوله الا و هو بضرورت شعر بسکون ها هو باید خواند قوله مغلول بمعنی گریخته شده بعضی بجای مغلول مجدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک حاصل معنی اینکه ناظم رح وصف میکند خادر را باینطور که بتحقیق خادر وقتیکه می جهد و حمله میکند بر شیر دیگر که مثل خود و همتای او در شجاعت لازم میگیرد بر خود این امر که نگذارد او را تا که منهزم نگردد یا شکست بسبب کمال شجاعت خود پس شد اشد از روی هیبت و لایق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از چنین اسد هیبتناک تر بودند نزد من

	منه تظل سباع الجو ضامزة زو دد آن دشت لاغر گشته اند و نگذرند		ولا تمشي بواديه الأراجيل سوی دشت او خلایق از نهیب تار و مار	

قوله منه باشباع باید خواند و من سببیه است ای از سبب آن و جمله صفت خادر ست ضمیر منه راجع بطرف خادر است قوله جو بمعنی درمیان آسمان و زمین آنچه که فراخ باشد از دشتها و همین مراد ست اینجا و قیل الجو دشت فراخ است قوله ضامزة بضاد معجمه بعده زای معجمه بمعنی ساکنه یعنی خاموش کذا ذکره الشراح و گفت فاضل هندی رح که ضامزه بضاد معجمه و زای مهمله یعنی ناظم رح وصف میکند کمال هیبت خادر باینطور که خادر لاغر گردانید درندهای دشت را از روی گرسنگی که بسبب خوف خادر قادر بر شکار نیند ثم قوله و لا تمشی عطف ست بر تظل و آن بمعنی

تاء مثناة فوقانیه و فتح میم مشتق از تشیه بمعنی مشی ای رفتن است یا در لفظ بوادیه بمعنی فی ای در از فی در قوله
الرجل جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده و رجل اسم جمع که صاحب صحب و ازین است قوله تعالی واجلب علیهم
بخیلک و رجلک وقیل الاراجیل جمع ارجال کاحادیث جمع حدیث و رجیل بمعنی محکم و قوی بر رفتن و معنی بیت آنکه
از سبب خاد[ر] میشوند درنده های دشت فراخ خاموش یا لاغر و نیز بود در دشت او پیاده یا تیز رونده
بسبب خوف خادر همه درنده ها لاغر گشته اند که شکار کردن نمی توانند والله اعلم

ولا یزال بوادیه اخو ثقة	مطرح البز والدرسان مأکول
دائما باشد بدشتش پهلوانی کشته	خورده افتاده بجنگش هم ردا و هم ازار
از حنین شیر ست هیبتناک تر نزدیک ما	احمد مختار کو فخر کبار ست و صغار

قوله اخو ثقة اسم لایزال است و خبر آن بوادیه است یا شجاع ها ای صاحب ثقه بشجاعت خود و صاحب اعتماد
بر جرات خود میشوند بدشت او و معنی اخو ثقة صاحب اعتماد قوله مطرح البز صفت اخو ثقة است و مطرح بفتح
راء مهمله مشدده و کسر آن انداخته و البز بفتح موحده و تشدید زاء معجمه بمعنی صلاح قوله الدرسان عطف بر بز است
و آن جمع درس است بمعنی جامهٔ کهنه است قوله مأکول بمعنی خورده صفت ثانی اخو ثقة است و حاصل آنکه
ناظم برای وصف سکنه خادر با مبالغه میگوید یعنی برای پیران خادر زمانه یعنی همیشه مگر که می یابد در وادی خود سباع صاحب
اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه و جامه او بر خاک است و این یستلزم اسد هیبت است و اکثر مخافت است
و رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتیکه نهادم دست خود در کف او بود هیبتناک تر نزد من از ین موصوف والله اعلم

ان الرسول لنور یستضاء به	مهند من سیوف الله مسلول
راست پیغمبر نوری کز و جسته بود	روشنائی ز آنکه چهر و با وز و شد مستعار
تیغ هندی ماست آنحضرت کشیده از نیام	تا کشد کفار را یا دش سزاران جان نثار

قوله یستضاء به ای هدایت گرفته میشود از و یعنی حق و سیف نیز در وی ست پس این تشبیه بلیغ است
ای مانند سیف برنده است در دفع باطل قوله مهند بفتح نون مشدده ای بنا کرده شده است آن تیغ از حدید
یعنی مطبوع از آهن هندوستان است خبر بعد خبر یا صفت نور ست اگر او کرده شود با آن سیف و معنی
مانند صاحب هند یا مانند سیف مهند ای منسوب بسوی هند و سیوف ای تیغ هندی افضل سیوف است و معنی
اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف چنان سیوف که بزرگ
کرده اند آنها را الله تعالی جل جلاله بشمول فتح و ظفر و انتقام از معصام روایت کرده شده او حسب رضی الله
عنه در شعر بستم من سیوف الهند پس فرمود صلی الله علیه و سلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله جل جلاله

نوبسیانید و روایت کرده شده نیز در بستی که کعب رضی الله عنه هرگاه که رسید بقول خود ان الرسول لنور یستضاء به
انداخت صلی الله علیه وسلم یعنی عطا فرمودند برده را که بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کعب را رضی الله عنه و بتحقیق
معاویه صرف کرد برای خود دران برده ده هزار روپیه و نداد او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب رضی الله عنه
نیستم که بدهم بخشش نبی صلی الله علیه وسلم کسی را پس هرگاه که مرد کعب رضی الله فرستاد نزد معاویه نزد ورثه او
بست هزار روپیه و گرفت برده موصوفه را از وارثانش و این برده تا امروز موجود است نزد سلاطین و ذکر
کرد آنرا ابن جماعه و در عوارف مذکور است که بدرستی برده جاور سیاه مربع است و این برده باقی است نزد سلطان
بغداد و از روی توارث بزرگ و کبیر از کبیر انتهی و گفته شد که این برده بود نزد خلفا از معاویه رسید نزد بنی امیه بعد ازان
نزد بنی عباس و حکایت کرده شده اینکه آن برده امروز نزد سلاطین روم است نگهدارد آنها را
الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام قوله بُرده بضم جامهٔ مخطط قوله مسلول یعنی شمشیر از نیام کشیده
و سیف یعنی سیت اینکه راست و تحقیق که رسول ما صلی الله علیه وسلم نور است که طلب روشنی کرده شد ازو یعنی هدایت
گرفته شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ هند است از سیوف الله که از نیام بیرون کشیده باشند
یعنی مانند شمشیر برهنه اند در حق کفار و اهل ضلالت و الله اعلم

فِیْ عُصْبَةٍ مِنْ قُرَیْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ
سست ثابت در گروهی از قریش و از ان
گفته یکی گوینده ز ایشان چون همه گشته اند
انتقال از جا کنید ای همدمان یعنی روید
ما از انجا بر همه کفار غالب میشویم
بود گوینده عمر کو چار یار مصطفی است

بِبَطْنِ مَكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوْا زُوْلُوْا
دان مراد اصحاب و در حفظش درنگ اهل اسلام
شان مسلمان و بر آشفته شد کفار شر آ
تا مدینه کامحق است این نمایند انتصار
پس خست کفر را از بیخ می ماند نه بار
باد صد رحمت ز رحمن هر زمان بر چار یار

قوله فی عصبة خبر دیگران است قوله من قریش صفت عصبه است قوله قال قائلهم صفت ثانیه است
د بر روایت دیگر فیه بدل عصبتا ست ای رسول صلی الله علیه وسلم مانند سیف هند اند با جماعت شونده از قریش
یا مبعوث اندر آنها قائلهم ای قائل آن عمر است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد آنرا ابن جماعه
و در شرح فاضل هندی رح روایت کرده شده اینکه گفت عبدالله بن عمر حدثنی ابراهیم بن المنذر گفت
حدثنی محمد بن الضحاک الحزامی بدرستی کعب رضی الله عنه از من بگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه است
بعده قوله ببطن مکة ظرف قال است و البار در ببطن بمعنی فی است و لما بمعنی حین یعنی وقت قوله زولوا این
مقول قال است و آن امر است از زوال بزوال ای انفردوا و تمیزوا یعنی فرار کنید و متمیز کنید از جماعت اعدا

قتال شان نه فرار بوده مقابله آنها که این گذشت نمود بالله ماهتا قال السهیلی رح وقتیکه خواند کعب رضی الله عنه
ان الرسول لنور یستضاء به الی قوله زولوا نظر کرد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بجانب صحابه کرام مثل تعجب
کننده برای آنها از حسن مقال کعب و جودت شعر و کمال حال کعب رض و فرمودند بشنوید اخرجه الحاکم والبیهقی
برستی و تحقیق که اخذ کرده میشود ازین امر که بشنوید است استحباب سماع این قصیده متبرکه و تحسین اهل العقیده
بنابر آنکه دران است از نعت حضرت مصطفویه و وصف از صحاب مرضیه و غیر آن از فضائل روشن و شمائل
انور و معرفت قواعد عربیه و فوائد ادبیه چنان فوائد که باعث آنها فوق گردید این قصیده بر جمیع قصائد
ورسید صاحب این قصیده طلبه بسبب این قصیده براعلی مراتب مقاصد اللهم نا ولنی ببرکة شرح هذا القصیدة
المتبرکة الطیبة علی محمد وجها الف الف تحیة وسلام علی مراتب العلیا و مقاصد الاعلی و شرفنی بشرف زیارة النبی
صلی الله علیه وسلم فی الدارین و معنی بیت آنکه در گروهی که از قریش اند گفت گوینده شان که حضرت عمر رض
بودند در میان مکه معظمه وقتیکه اسلام آوردند همه انتقال کنید از مکه تا مدینه قوله عصبة بضم عین مهمله بمعنی مردان
واسپان و مرغان از سبت تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدر سے
وپسرے با وند اشته باشند و در فرائض عصبه هر کسیکه خویش کسی باشد او را حصه معین در فریضه معلوم نباشد
و بعد از اهل فرائض هر چه باند آنرا بگیرد و قوم کسیکه برای او تعصب زنند و نصرت کنند والله اعلم بالصواب

زالوا فما زال انکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل
انتقال از مکه کردند نکردند انتقال	شان زپیش کافران وقت جنگ کارزار
بی سلاحان و ضعیفان نیز ثابت مانده اند	در زمان جنگ همچون رستم و اسفندیار

قوله زال هذه تامه است ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا آنست که بنا کرده شد صیغه امر از و در بیت
سابق قوله فما زال عطف است بر زالوا قوله انکاس بالفتح جمع نکس بکسر نون بمعنی مرد ضعیف است
قوله کشف بضمتین و شین معجمه جمع اکشف بمعنی آنکس که سپر نداشته باشد در جنگ قوله عند اللقاء ظرف
ما زال است ای وقت ملاقات دشمنان و محاربه با ایشان قوله میل بکسر میم جمع امیل است بمعنی آنکس
شمشیر نداشته باشد و بمعنی آنکس که سوار نیک نباشد و قرار نگیرد بر زین و هر واحد ازینها مناسب مقام است و آنکس
که بکار نرود اشته حمل مشترک بر دو معنی او و فع کرد آنرا شافعی که جائز است نزد ش حمل بر دو معنی و غیر ازین
خلاف است قوله معازیل جمع معزل بالضم بمعنی بی سلاح و درین بیت اشاره است بر قوت و شجاعت صحابه رسول الله
صلی الله علیه وسلم و نهایت بزرگی بشان آنها زیرا که شعر ناظم رح دلالت میکند بر اینکه آنها رفتند از
مکان های خود و انتقال کردند از وطنهای خویش و لیکن عند المحاربه نرفتند از مکان حرب

ضعیفان شان کرشود با آنها سپر و نیزه و شمشیر پس چگونه باشند قوی یعنی ایشان از اصحاب نیزه و شمشیر و سپر وغیره ها پس غرض شان از امکان جنگ شود از لوازم نهایت شجاعت و غایت جرات و فخامت است زیرا که مقابله برای جنگ در زمین غیر سخت تر و مشکلتر است و قیل معنی بیت اینکه هجرت کردند از مکه معظمه بطرف مدینه منوره و نیست در آنها از ضعف بل مهاجران همه قوی ترین خلائق اند و صاحبان سلاح ها هستند هرگاه که شنیدند آواز مددی بسوی او و قائم شدند بر آن و ثابت ماندند نزد آن و اول معنی اولی است چنانچه پوشیده نیست بر صاحب دانش والله اعلم بالصواب

	مِن نسجِ داودَ في الهيجا سرابيلُ نسج داود قمیص وجه بوقت کارزار		شُمُّ العرانينِ أبطالٌ لبوسُهم شد بلند بینی دلیران پوشش آنها شده	

قوله شم بضم اول جمع اشم بمعنی بلند قوله عرانین بفتح اول جمع عرنین بکسر اول خود بمعنی بینی قوله ابطال بفتح همزه جمع بطل بفتحتین بمعنی دلیران قوله لبوس بفتح لام انچه پوشیده شود از سلاح یعنی زره آنها منسوج بود از نسج داود علیه السلام در حقیقت برای ممکن بودن القا زره بافته داود علیه السلام و یا زره مشابه بزره داود علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله الهیجا بفتح ها و الف ممدوده بمعنی حرب جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانچه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است قوله سرابیل بمعنی قمیص گفت فاضل هندی برج العلمین الخ بالرفع خبر محذوف است ای آن عصیه یا بالنصب بنا بمدح یا باجر بابن سبب که صفت عصیه است یا اضافت لفظیه است و بمعنی انتقال نکردند صاحبان بلند بینی و صاحبان زره ها و نه صفاری سلاح پس فا مفازال اعتراضیه است بعد قوله و اعلم فیلم المدح و ابطال صفت دیگر عصیه است یا خبر محذوف است و لبوسهم باشباع میم مبتدا است خبرش من نسج داود است و فی الهیجا ظرف مبتداست و سرابیل خبر دیگر آن است و حمل جمع بر مفرد باعتبار اشتمال هر فرد بر عدد الدنیا جیفة و طالبها کلاب و نظیرش اینکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر و الدرهم البیض و فصل درمیان مبتدا با معمول آن نحو آن اجنبی است از مبتدا جائز است ضرورة ای بضرورت شعر یا من نسج صفت لبوسهم و سرابیل خبرش و فی الهیجا ظرف مبتدا است پس بنیت فصل است لبوسهم الکائن من نسج داود فی الحرب کسرابیل یا من نسج حال است از خبر زیرا که آن مقول است معنی آن گروه قریش از صحابه سرابیل در انجا لیکه باشد آن سرابیل از نسج داود علیه السلام و جمله لبوسهم صفت دیگر عصیه است یا صفت ابطال است و معنی بیت اینکه آن گروه صحابه که بلند بینی و دستند و دلیران بودند و پوشش شان زره بود و زره از نسج داود علیه السلام بود مانند سرابیل و بمعنی پوشیدند زره در حرب والله اعلم بالصواب

بِيضٌ سَوَابِغُ قَدْ شُكَّتْ لَهَا حَلَقٌ	كَأَنَّهُ حَلَقُ القَفْعَاءِ مَجْدُولُ
آن زره ها خوش سپید است و فراخ و حلقهاست هست قفعا را بیگمان نام گیاهی خوش بود	در هم آنرا چو قفعا طریق را شد مطار حلقها انبوه و باهم شد بهت عرفان احدا

قوله بیض سوابغ ای آن زره سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ است قوله شکت بمعنی چسپیده شده
قوله لها ای برای آن زره قوله حلق بفتحتین جمع حلقه لیکن غیر قیاس و این صحیح است و خلاف نمود
ابو عمرو و مبرد گفت حلق جمع حلقه بکسر است ابو عمرو شیبانی نیست در کلامی کلام حلقه بالتحریک مگر جمع حالق و حلاق
گروابی و در جمع پس گفت حلق بکسر حا چیزی مانند قصعه و قصع بعده ضمیر قوله کانه راجع بطرف حلق است جمله صفت
حلق است قوله حلق القفعاء بقاف مفتوحه و فا ساکنه پس از ان عین مهمله گیاهی است که منبسط میشود
بر روی زمین تشبیه بحلق زره ها و این شجر است سبز تا وقتیکه تر است پس وقتیکه خشک شد متشابه بزره ها شد
در این تشبیه حسی است بحسی و وجه تشبیه حسی متعدد است و آن استداره و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص است قال
یعنی گفت ابن هشام که بیض و سوابغ هردو صفتان سرابیل اند و مفرد و هردو ابیض و سابغ و سربال است نیز اکه
سربال مذکر است و فاعل جمع او رده میشود بروزن فواعل قوله شکت بضم شین معجمه و تشدید کاف مفتوحه
حلقها باهم چسپیده نایب فاعل است و جمله صفت دیگر سرابیل است قوله مجدول بمعنی محکم و صفت ثانی حلق است
و در بین القدیم و صفت بالمفرد است و آن جائز و فصیح است و منه قوله تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه
اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و ضمیر به هر واحد از ان حلقها راجع است و معنی بیت اینکه آن زره ها سپید
و صاف و کامل و تمام و فراخ بدرستی چسپیده حلقهائش گویا که آن حلقها حلقهای گیاهی است که بیده
می باشد یعنی هر واحد از حلقهاے محکم و قوی است والله اعلم بالصواب

لَا يَفْرَحُونَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمُ	قَوْمًا وَلَيْسُوا مَجَازِيعًا إِذَا نِيلُوا
شاد و خرم نیستند از نیزه های شان رسید نیستند اندوهناک و ناشکیبا گر شوند	قوم دشمن را اگر شمشیر و نیزه شان ساز وار زخمی و مجروح کاینان صابر اند رضا

جمله لا یفرحون صفت عصبه است قوله اذا نالت ظرف لا یفرحون است که اصابت یعنی رسید قوله رماحهم بالاشباع
بمیم کاعل آن و مفعول آن قوما ای رجالا یعنی مردم لیسوا ای عصبه قوله مجازیعا جمع مجزوع بمعنی کثیر الجزع
زیاده شده که تجویز مجازیعه و مجرالیه و منصرف است بسبب ضرورت نیلو مجهول نال ای اصیبوا رسیده شدند
و معنی بیت اینکه خوش نمیشوند صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه میرسد نیزهای شان بر کفار یعنی
وقت غلبه خود با بر کفار و نیستند آن عصبه جزع کنندگان چنانکه مغلوب می شوند بسبب شدت صبر شان

و کمی اندیشه و باک و کثرت صرفت شان قال الله تعالی و تلک الایام نداولها بین الناس یعنی بحالت غالب بودن خود ها بر کفار شاد نمیشوند زیرا که این سیرت و شان شان است و بصورت مغلوب بودن خود جزع نمی کنند بسبب شدت صبر شان یا نه خوش شدن شان بسبب رسانیدن نیزه های خود قوم کفار را و نه جزع کردن آنها باعث رسیدن نیزه های اعدا به گروه اصحاب کنایه است از قوت باطن شان و بیان قوت ظاهر شان و اشاره است بجانب عمل آنها بقوله تعالی عزوجل لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم والله اعلم

يَمْشُونَ مَشْيَ الْجِمَالِ الزُّهْرِ يَعْصِمُهُمْ
ضَرْبٌ إِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِيلُ

میروند آن مومنان همچون سپید اشتر براه
در فرار افتند کفار لعین از طعن و ضرب
چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار
شان تعاقب مینمایند از پس کفار فار

ای میروند رفتنی مانند رفتن اشتران در سرعت و وقار و جمله صفت عصبه است قوله زهر بضم ضاد معجمه و سکون ها مهمله بمعنی ابیض ای سپید مثل حمر و احمر و جمله یعصمهم ضرب حال است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است برای عصبه بمعنی یحفظهم یعنی نگاه دارد آنها را در جنگ ضرب شان اعدا را بشمشیرها و نیزه ها و نه تحصن در حصون و قلاع و تنازع است در اذا و قوله یمشون و یعصمهم قوله عرد بتشدید را مهمله بمعنی فرار و تغین معجمه بمعنی سهم مروی است بمعنی طرب بالرجز والشعر عند القتال ای خوشی نمودن برجز و شعر خوانی وقت جنگ قوله سود جمع اسود و مراد ازین کفار اند قوله تنابیل جمع تنبال بجیم تسابخ بمعنی کوته قد و معنی بیت اینکه میروند آن مومنان مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد بسرعت وقت فرار قوم کفار که نگاه میدارد آنها را از اعدا در نیوقت ضرب شان آنها را بشمشیرها و نیزه ها نه قلعه ها که فرار کنند جانب آنها و نه بسوی جای دیگر که از خود خواهند ازان پوشیده مبادکه در سستی تیزی وقت فرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت و غایت رسوخ در امر محاربه است و درین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت اصحاب است رضوان الله تعالی عنهم اجمعین حاصل آنکه کفار فرار میشوند و مومنان تعاقب شان کرده میگریزانند و بسرعت تمام در پس آنها میروند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لَا يَقَعُ الطَّعْنُ إِلَّا فِي نُحُورِهِمُ
وَمَا لَهُمْ عَنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ

می نیفتند زخمهای نیزه هاے کافران
جز درون سینهای آن گروه جان سپار
جان سپارند از برای این دو شان را ز مرگ
نیست تاخیری که می یابند از ان مرد الفرار
آن قصیده کاو لش واقع شده بانت سعاد
گفته ام معنی هر بیتش بوجه اختصار
سربسر سی بیت و یکی نوشته شد ولیک
که دو بیت که شد بیتش نیز کرده شد نگار
کرده شد ابیات وی چون خمسه پنج بنای
خوش کسی کان را نماید ورد و ورد شهر و جهار

بعد ازین باشد قصیده حفظ برنا و پیر
چند این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر
قافیه در وی یکی هست در جای بود
آتش گرمی بازارش دل حساد سوخت
از سماعش زرد رو گرده چو زرد آلو حسود
آری آری صحبت گل را نخواهد هست زاغ
رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل
کردگارا چون برای تو نمود این ترجمه
عفو کن بهر حبیب کین قصیده نعت اوست

تاکنون شان را برای ترجمه بود اضطرار
نیست در کشمیر و هند و چین یا چین و تتار
باشدش معنی دیگر فکر ابروی کمان
پس بهر شار گفت پیغمبر که الشار چیار
لیک مخلص میشود زان سر خود همچون کنار
لیک صد جان میکند سر دهم فدای آن نگار
میل زاغ شوم خود سوی فراق سوی خار
پس تو زلات و ذنوب کاملی را در گذار
جرم و بیداد گناه آمرزش ای آمرزگار

جمله صفت دیگر عصبه است ای واقع نمیشود یعنی داخل نمیگردد نوک نیزه ها مگر در سینه مجاهدین فی سبیل الله و نحورهم یا شایع فعرهم باید خواند ای صدورهم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله وجهه بدرستی که زره آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتراز کرده شود و از پشت تو پس گفت وقتیکه امکان عار و از پشت من پس نه نجات یا بم با نافیه است ای نیست برای شان تاخیر از حیاض موت قوله حیاض بهنا جمع حوض مراد از ان مکانها بیکه در آن مجتمعات آن است مثل حوض آبیکه در آن مجتمع است ای تاخیر نمیکنند از ان وقتیکه تاخیر میکنند غیر ایشان و پس پا شدن از ان و بر تقعلیها معطله جمع حوض حیاض الموت یعنی وشدائد موت است گفت فاضل هندی رح و جمله ما لهم عطف است بر فعلیه یا حال است از مضاف الیه ای از ضمیر یکه در نحورهم است یا جمله معترضه است برای مدح و در بعضی نسخ فما لهم لقا هروب است پس جمله معلله است ای واقع نمیشود نوک نیزه مگر در سینه های شان زیرا که نیست برای شان از تنگی های حرب پس پا شدن و باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان است حاصل می کنند و مرگ بحضور حضرت حبیب آن محبوب شان است تحصیل می نمایند قوله تهلیل یعنی پس پا شدن فائده مخفی مباد بر ارباب صفا آنچه در قصیده طیبه است از حسن مقطع و مطلع و صنعت تسمیه الاطرافات وغیره از بدائع اصناف ازین حیثیت که ختم کرد یعنی بآن چیزیکه مناسب ابتدا است ای از معنی پس بدرستی ناظم رح شروع کرد قصیده را بذکر جفا و فراق و ختم نمود بذکر موت و فنا بر وصف شهادت که سبب لقا و دار البقا ست و نیست شک درینکه تحقیق نیست در میان هجرت و فراق فرق نزد ارباب اشتیاق بنا بر آن که ذکر موت آن منتهی امور آدمی ست نزد انتهاء اگرچه دراز شد مدت

ابتدا در دوازده بلا را از ابتدا السبیل رسید قصیده بیک نهایت و منتهی شد باقصی غایت والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

تاریخ سابقه از خادم حاجی مولوی باسط علیخان صاحب

کرد تصنیف این زمان حافظ عجب شرح اتم
مطلب پنهان وی شد آشکار و برملا
حبذا شرح عجب علی علی فسر عجیب
جست از تاریخ ختمش عارفان کاملین

بر کلام کعب کان بانت سعاد و الکرم
کان قصیده پیش ازین احسن فصیح ارکم
هان نذیر مصطفی باوی چه خوش کرده رقم
یافتند این ماده از هاتف سفیر اجم

بندگان حق سرور اندوی لبیب سربند بار بار
هست تاریخش نهان در کلمهٔ مرغوب جسیم

سنه ۱۲۹۱ھ

خاتمة الطبع

سپاس بیقیاس شایستهٔ جنابیست که قصیدهٔ کهکشان را در دیوان فلک بقلم قدرت خود نوشته و تحفه درود بر آن نتیجهٔ صغری و کبری سید و سعاد و بر آل امجاد و اصحاب صدق و سداد او باد که درین زمان تحفه بنیاد شرح قصیدهٔ بانت سعاد که مثل این قصیده در عالم ایجاد که در هر اولت و ظائف خیلے تاثیر نژادست نامش سرور العباد شارح فصاحت بنیاد بلاغت نهاد حافظ مولوی محمد نذیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف رامپور چنانچه باید و تحقیکه شاید داد شرح تشریح و تصحیح داد که هیچ شرحی کمتر موجود باشد فی الحال بالمعلوم در مطبع عالی منشی نول کشور در ماه دسمبر ۱۸۸۹ء مطابق ماه ربیع الآخر سنه ۱۳۰۷ھ بمقام لکهنؤ زیور طبع قامت عروس خود آراسته و پیراسته مقبول طبائع خوش طبعان والاشان گردید